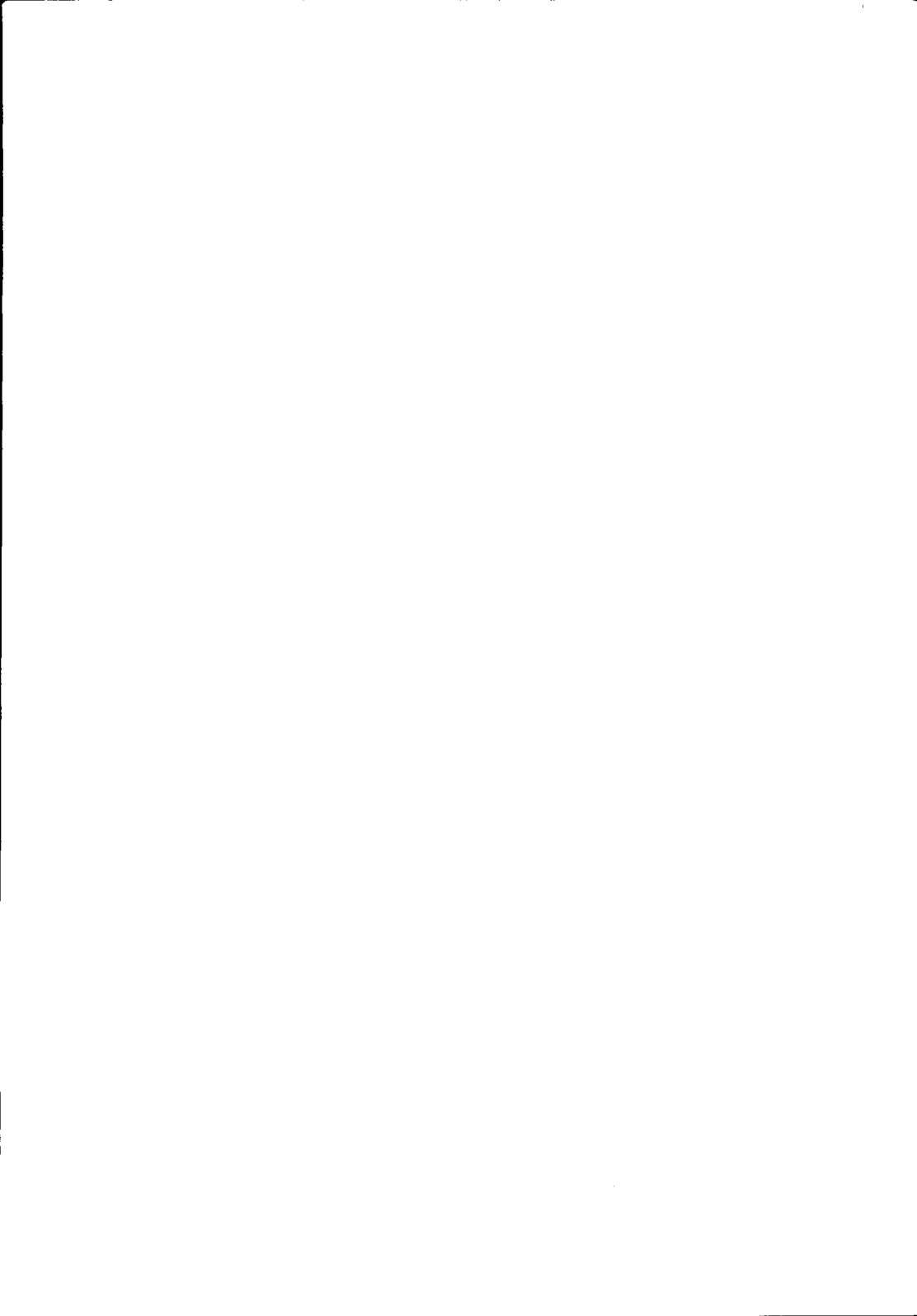


ماترك

نظام الممالك تاكرى

تهيه و تنظيم: حبيب الله حسامى



پیشگفتار

معرفی جناب نظام الممالک

میرزا فضل اله تاکری فرزند آقای محمد حسن و برادر زاده حضرت بهاوله و عمو زاده حضرت عبدالبها می باشند. ایشان گذشته از طی مدارج ترقی اداری و رسیدن به بالاترین مقامهای حکومتی و همچنین شرف انتساب به عائله مبارکه و داشتن ماموریت خاص از طرف حضرت عبدالبها برای تعمیر و تولیت بیت مبارک تاکرو حفظ اماکن متبرکه تمامی املاک و اموال موروثی خود را به امر تقدیم نموده و تا آخر عمر پر برکتش پاسبان و نگهبان بیت تاکر و موقوفات امری بودند.

بطوریکه در ضمن شرح حالشان مطالعه می فرمائید در سن کودکی از داشتن پدر محروم و در دامان مادری فداکار که در سن ۱۹ سالگی بیوه شد و تمامی عمر خود را صرف نگهداری و پرورش تنها یادگار از شوهر مرحومش نمود.

جناب میرزا فضل اله بواسطه لیاقت ذاتی از فردی بیسواد به حکومت منطقه نور میرسد و در نتیجه بروز استعداد و مردم داری از طرف شاه قاجار به لقب نظام الممالکی مفتخر شده و مئثر ثمرات و خدمات بسیار اداری و امری می گردد که آنرا ضمن مطالعه خاطرات شیرینش ملاحظه خواهید فرمود.

میرزا فضل اله تاکری بمثابه آن ذره ناچیزی بود که در مقابل شعاع و پرتو آفتاب جمال قرار گرفت و در تاریخ امر شاخص و معروف گردید و با نوشتن خاطرات شیرین خود که در هیچ کتابی نیامده است خدمتی به ادبیات امر و درسی آموزنده به نسل آینده داده است گرچه این

بنده شرح حال مختصری از ایشان و آبائشان و اولادشان آورده ام ولی این
مشتی از خروار و ذره ای از بسیار است.

شرح حال ایشان را کتب تاریخی امری از جمله اقلیم نور و
شمس حقیقت و جزوه ای که نوه ایشان مرحوم حمید اورنگی مرقوم
داشته اند می توان ملاحظه نمود.

حبیب الله حسامی

مقدمه

علم تاریخ که سابقه ای بس طولانی دارد متأسفانه هنوز آنطور که باید و شاید شناخته نشده و فواید بی شمار آن بر عده زیادی از مردمان پوشیده مانده و اغلب مردم آن را در ردیف قصه و داستان پردازی پنداشته و برای وقت گذرانی میدانند.

درحالیکه تاریخ آئینه تمام نمائی از گذشته است و برای تجربه اندوزی و عبرت گرفتن در آینده تاریخ برای هر ملتی حکم حافظه را دارد همانطور که اگر کسی حافظه خود را از دست بدهد دیگر نمی تواند برای جامعه فردی موثر باشد ملتی هم که تاریخ نداشته باشد یا به آن بی علاقه و کم توجه باشد نمی تواند ملتی زنده و با روح دانست.

در اهمیت تاریخ همین بس که مظاهر مقدسه و پیامبران اولی العزم نیز به اهمیت آن تاکید فرموده و قسمتی از تاریخ را در کتاب آسمانی خود افزوده اند مانند داستان سلیمان نبی و سایر انبیای بنی اسرائیل در تورات داستان لوط و هود و ابراهیم و موسی و عیسی در قرآن مجید و شرح جانبازی مومنین اولیه در آثار مبارکه گنجانیده شده است و این موضوع دلیلی آشکار بر اهمیت علم تاریخ در جامعه می باشد

یکی از خصوصیات بارز تاریخ روشن کردن مسائل گذشته و پی بردن به علل بروز حوادث و تجسم و شرح آن برای آیندگان است که یکی از آن طریق نوشتن شرح حال خود یا دیگران و یا تعاریف خاطرات است که خوشبختانه عده معدودی از احبا پی با اهمیت آن برده و با نوشتن خاطرات شیرین خود اوراقی زرین به صفحات درخشان تاریخ پرافتخار امر افزوده اند از جمله خاطرات نهساله عکای دکتر یونس افروخته خاطرات ۲ جلدی دکتر حبیب موید بنام خاطرات حبیب خاطرات عزیز عزیزی

واسفندیار قباد خاطرات جناب محمد لیب و محمدطاهرالمیری
خاطرات تلخ و شیرین محمد شفیع روحانی ایام سجن فرنوش حسامی
لحظات تلخ و شیرین جناب سلیمانی و خاطرات حبیب الله حکیمی را می
توان نام برد که هر کدام حاوی مطالب جالب و آموزنده و شیرین است
خاطره نویسی از آن نظر دارای اهمیت ویژه ایست که شخص
نویسنده شاهد عینی بوده، وقایعرا خود یا مستقیماً عامل بوده و یا شاهد
وقوع آن لذا امکان غلو و اشتباه یا گزافه گوئی و حتی دروغ در آن وجود
ندارد.

در خاطره نویسی بر خلاف داستان نویسی راوی معمولاً اول
شخص مفرد است و چون با عنصر تخیل در خاطره نویسی جائی ندارد
واقعیت موجود اگر چه تلخ هم باشد می نگارد و از این لحاظ می تواند
جزء اسناد و مدارک معتبر محسوبش داشت و به آن استناد نمود
حال اگر این خاطره نویسی مربوط به زمانی مشخص و معروف
بوده و خاطره نویس خود از اشخاص سرشناس و مورد اعتماد دیگر در
اهمیت و اصالت آن جای هیچ شک و تردیدی نیست.

خوشبختانه جناب نظام الممالک بعلت شرف انتساب به عائله
مبارکه و همچنین بعلت داشتن مشاغل مهم حکومتی و ماموریت‌های
خاص امری و اداری خاطرات جالب دوران حیات خود را برشته تحریر در
آورده اند که ضمن خواندنی بودن مطالب دریچه ای از علم و اطلاع از
زمان گذشته ای نه چندان دور را بروی علاقمندان به تاریخ می گشایند
چون نسخه خطی و کمیاب این خاطرات را در سفر شمال در
منزل یکی از احبا مشاهده و مطالعه کردم حیفم آمد که دوستان و
علاقمندان از آن محروم مانند لذا آن را با اجازه از صاحبش در نسخه

هائی معدود و امکاناتی محدود فقط برای حفظ و باقی ماندن تکثیر نموده
تقدیم می نمایم

حبیب الله حسامی

بهار ۱۳۹۱

مدینه الله شیراز

فصل اول شرح حال نظام الممالک اجداد و نیاکان

اجداد و نیاکان نظام الممالک، طبق شجره نامه ای که خود ایشان به دستور حضرت عبدالبهاء، تهیه و تنظیم نموده اند به قرار زیر است:

- ۱- شهریار حسن
 - ۲- آقا فخر
 - ۳- محمد رضا بیگ
 - ۴- کربلائی عباس خان
 - ۵- میرزا رضا قلی بیگ
 - ۶- میرزا بزرگ نوری
 - ۷- میرزا محمد حسن
 - ۸- میرزا فضل الله روزبهی اورنگی ملقب به نظام الممالک
- البته ایشان بعد از ردیف ۶ میرزا بزرگ نوری، نام مبارک حضرت بهاءالله را مرقوم داشته چون منظورش تنظیم شجره نامه مبارکه بوده. ضمناً باید دانست که شجره نامه تنظیمی ایشان با شجره نامه ای که جناب محمد علی فیضی در کتاب حضرت بهاءالله صفحه ۱ مرقوم داشته اند، اندکی فرق دارد. جناب فیضی بعد از آقا فخر، در ردیف ۳ شخصی به نام آقا محمد علی را قبل از نام حاج محمد رضا بیگ، می نویسد که در شجره نامه تنظیمی جناب نظام الممالک، وجود ندارد. شجره نامه

تنظیمی نظام الممالک در کتاب محبوب عالم، صفحه ۱۷۶ و در کتاب عالم بهائی، جلد ۵ صفحه ۲۰۵ آمده است.

طبق تحقیقات دقیق ابولفضائل گلپایگانی، مؤلف کتاب فرائد و فصل الخطاب که مستغنی از تعریف است و با استناد به گفته رضا قلی خان هدایت، امیر الشعرا می نویسد که نوری های مازندران از اعقاب خسرو اول معروف به عادل شاه از پادشاهان ساسانی می باشند.

و طبق فرموده حضرت ولی امرالله در **GOD PASSES**

BY که به فارسی به نام قرن بدیع، ترجمه شده، اجداد و نیاکان عائله مبارکه از یک طرف به حضرت ابراهیم اب الموحدین از زوجه خود به نام قطوره و از طرف دیگر به حضرت زرتشت و یزدگرد، آخرین شهریار سلسله ساسانی، منتهی می شود.

در کتاب اقلیم نور، تألیف محمد علی ملک خسروی، صفحه ۱۳

می نویسد:

نوری ها عموماً اسلافشان شاهزادگان ساسانی و نواده های کیان می باشند و این قسم که معلوم است پس از جنگ نهاوند و شکست یزدگرد و تسلط اعراب در زمان خلیفه دوم به سال ۶۴۲ میلادی، اغلب شاهزادگان ساسانی به پشت کوه های البرز، متواری شده، در آن جا برای خود در هر قسمتی، سلطنت کوچکی تشکیل دادند.

آقا میرزا محمد حسن (پدر نظام الممالک)

آقا میرزا محمد حسن، پدر نظام الممالک، دومین فرزند میرزا بزرگ نوری از همسر اولشان بودند. همسر اول ایشان که مادر بزرگ نظام الممالک می شوند، خان ننه نام داشت و فرزند کربلائی حاجی آقا تاگری بود.

جناب میرزا بزرگ نوری، جمعاً ۷ همسر و ۱۵ فرزند داشتند که شرح مفصل و اسامی آنان در کتاب آل الله، تألیف نگارنده از صفحه ۶۵ تا صفحه ۱۳۶ کتاب مزبور آمده است.

آقا میرزا محمد حسن، برادر بزرگ تری به نام میرزا آقا داشتند که در عنفوان جوانی فوت نمود و همسر بیوه اش به دستور و پیشنهاد میرزا بزرگ با میرزا محمد حسن، ازدواج نمود.

این میرزا آقا که اولاد ارشد میرزا بزرگ از عیال اولش بود، همان کسی است که حضرت بهاءالله در لوح رئیس به عروسی او اشاره فرموده و می فرمایند:

" وقتی که این غلام، طفل بود، والد از برای یکی از اخوان که کبیر بود در طهران اراده تزویج نمود."

که منظور همین میرزا آقا، عموی متوفای نظام الممالک است. در کتاب اقلیم نور، گاهی او را میرزا حسن و گاهی میرزا محمد حسن می نامند و البته نباید ایشان را با پسر عموی حضرت بهاءالله، آقا حسن یا محمد حسن که نام پدرش ملا زین العابدین و مادرش که همسر سوم رضا قلی بیگ بود و از طایفه اسماعیلیه بود، اشتباه گرفت. این محمد حسن که از مؤمنین به حضرت بهاءالله بود، چندین بار به عکا سفر

نموده و به حضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شده و حامل الواح الهیه برای احبای طهران و مازندران بود و همان کسی است که حضرت بهاءالله در کتاب اشراقات و لوح ابن ذئب اشاره می فرمایند که حامل ۷۰ لوح بود که معلوم نشد که بعد از صعودش چه بر سر الواح آمد. و بالاخره این شخص محترم همان کسی است که رمس مطهر غصن اطهر را شستشو داده و تغسیل نمود و لوح معروف " ای پسر عم! حمد کن خدا را که این نسبت کبری قطع نشد ... " به افتخار او نازل شده. این لوح مبارک را می توان در کتاب اقتدارات و اقلیم نور، زیارت نمود.

میرزا محمد حسن، پدر نظام الممالک، بسیار مورد عنایت حضرت بهاءالله بودند و در لوحی که به افتخار نظام الممالک، نازل شده، می فرمایند:

" الحمدالله سلیل نبیل آن شخص جلیلی که از بدایت حیات تا یوم ممات، مظهر الطاف جمال قدیم بود و در جمیع موارد، ثابت و مستقیم، هرچند علو منزلت و سمو منقبت آن بزرگوار الی الآن مجهول ولی عنقریب ظاهر و مشهود می گردد."

ایشان ساکن قریه تاکر و شغلشان دام پروری و حشم داری بوده و گه گاهی نیز در طهران، اقامت داشته اند به طوری که در شرح حال میرزا آقا برادر بزرگ ترشان ذکر شد، بعد از فوت او با همسر او که خواهر میرزا ابوطالب خان از سران لشکری بود، ازدواج نموده و این ازدواج بیش تر از روی مصلحت و برای رفع کدورت و نقاری بوده که بین اهالی تاکر و بلده وجود داشته، انجام شده. حضرت بهاءالله در این باره می فرمایند:

" در میان ما و عائله میرزا آقا خان صدر اعظم از اول یک نقاری بود تا آن که در زمان جناب میرزا عباس، چنین مصلحت دیدند که دختر عموی میرزا آقا خان را برای میرزا حسن عمو گرفتند."

در کتاب اقلیم نور، صفحه ۱۴۷ می نویسد:

عیال میرزا محمد حسن که دختر میرزا حسن خواجوی بود، دختر عموی میرزا آقا خان نوری، صدر اعظم بود ولی در کتاب بهاءالله، شمس حقیقت، صفحه ۱۱۷ می نویسد:

آن دختر برادر زاده صدر اعظم بود که البته نوشته اقلیم نور چون مستند به بیان مبارک است، معتبرتر است.

در واقعه ۱۲۶۸ هجری قمری که در تاکر مسئله قتل و غارت و کشت و کشتار احباء پیش آمد، جناب میرزا محمد حسن نیز حضور داشته و دچار صدمات و لطمات و خساراتی شدند. با وجودی که میرزا ابوطالب فرمانده سپاهیان برادر همسرش بود، میرزا ابوطالب، خودسرانه دستور تالان و تاراج داد و حتی به شوهر خواهر خود نیز رحم نکرد و او را مجبور به ترک تاکر نمود.

ولی همین میرزا ابوطالب که یک ماه بعد از این غائله به مرض وبا درگذشت، در هنگام مرگ، تنها و بی کس ماند و میرزا محمد حسن با وجود آن همه تحقیر و توهین، تنها پرستار او بود و سرش را در دامن خود گرفته، از او مواظبت می نمود. این شخص به قدری مورد اعتماد و اطمینان اهالی تاکر بود که منزلش محل امن شناخته شد و مردمی که به خانه او پناه می بردند از تعرض در امان بودند. جناب ایشان در حدود سنه ۱۲۸۴ هجری قمری، صعود نموده، مدفنشان در راهرو بین الحرمین در محوطه حضرت عبدالعظیم می باشد.

- ایشان دارای ۴ همسر و ۸ اولاد بودند.
- ۱- همسر اولشان مریم خانم نام داشت و از او یک اولاد به نام میرزا حبیب الله داشتند.
- ۲- از همسر دومشان به نام نبات خانم، دو دختر داشتند به نام های نیره و شمسیه
- ۳- از عیال سوم که دختر میرزا حسن خواجوی بود، یک پسر به نام میرزا غلام علی و دو دختر یکی شهربانو که نامزد حضرت عبدالبهاء بودند و دیگری کلثوم خانم.
- ۴- از همسر چهارم که نوه فتحعلی بیگ عموی میرزا بزرگ نوری بود، دو پسر به نام حسین آقا و میرزا فضل الله داشتند.
- حضرت عبدالبهاء بعد از وفات آقا میرزا محمد حسن، زیارت نامه ای به اعزازشان نازل فرمودند.
- " زیارت حضرت آقا میرزا حسن الذی صعد الی الافق

الاعلی

علیک التحیتة والثناء و علیک طبقات النور الناز له من السماء ایها المنتسب الی الشجرة المبارکة النابت من السدرۃ الرحمانیة طوبی لک ولا نتسابک الی العتبه الربانیة اشهد انک آمنتم بالرب الاعلی و النقطة الاولى الکیونونه الصمدانیة و الحقیقة النورانیة العلی الاعلی روحی له الفداء من تبشر الناس بطلوع شمس البهائ فی القیامة الكبرى و لبیت بكل صدق و صفالما ارتفع النداء من اوج العلی شمس الحقیقة تیر الملا الاعلی مرکز الانوار مهبط الاسرار بهاءالابهی روحی لاحبائه الفداء و ثبت و نبت من

شجره طيبه و تفرعت بافنان منشاء تنمو بالطاف من الله الى ابد
الاباد عليك ثناء الله و عليك بهاء الله و عليك الرحمه من رب
الآخرة و الاولى طوبى لمن زار قبرك المطهر وجدتك المنور و
ناجى ربه بقلب خافق و دمع وافق فى رمسك المعطر و عليك
البهاء الابهى.

محرم ۱۳۳۹ عبدالبهاء عباس.

زهرا خاتون (مادر نظام الممالک)

زهرا خاتون، مادر جناب نظام الممالک، دختر میرزا خداوردی و نوه فتحعلی بیگ عموی میرزا بزرگ نوری بود و عیال چهارم میرزا محمد حسن پدر نظام الممالک بود. از این اقتران دو فرزند پسر به وجود آمد. اول پسری به نام حسین آقا که در سن ۸ سالگی وفات نمود و دیگری میرزا فضل الله نظام الممالک، جناب نظام الممالک به حادثه فوت برادرش در ضمن خاطرات خود، اشاره می فرمایند. این زهرا خانم همان کسی است که حضرت بهاءالله، لوح معروف " ای امه الله ، اگر از منزل پرسی سجن و اگر از غذا پرسی بلایا و محن و اگر از جسد پرسی در ضعف و اگر از روح پرسی در سرور و فرحی که مقابله نمی نماید به آن سرور من علی الارض..."

این لوح مبارک در صفحه ۲۱۷ کتاب اقلیم، مندرج است.

حضرت عبدالبهاء نیز در لوحی که به افتخار خاندان میرزا محمد

حسن، نازل فرموده اند، می فرمایند:

" ای خاندان حضرت عم بزرگوار، امه الله زهرا در صغر سن در آن قریه نورا به خاطر می آید که با پدر مرحومش آقا میرزا خداوردی در هر صباح و مساء، حاضر می شد و چون طفل بود، صحبت شیرین می نمود و کلماتش دلنشین بود. امیدم چنان است که حال در کبر سن، خوش تر و شیرین تر و بهتر و دلکش تر به ذکر جلیل اکبر پردازد و بالاخره این امه الله موقنه در تاکر به ملکوت ابهی صعود نمود و قبرش در وسط تکیه تاکری می باشد.

برادران و خواهران نظام الممالک

به طوری که قبلاً ذکر شد، آقا محمد حسن پدر جناب نظام الممالک، چهار همسر اختیار کردند و مادر نظام الممالک چهارمین همسر و آخرین آن ها بود که اسامی آن ها در صفحه ۶ آمده است.

از همسر اول، یک پسر به نام حبیب الله

از همسر دوم، دو دختر به نام های نیره و شمسیه

از همسر سوم، یک پسر و دو دختر به نام میرزا غلام علی و

دختران یکی شهربانو و دیگری کلثوم نام داشت.

از همسر چهارم، دو پسر به نام های حسین آقا و میرزا فضل الله

(نظام الممالک) .

جمعاً هشت اولاد، چهار پسر و چهار دختر. به طوری که ملاحظه

می شود، ایشان دارای یک برادر تنی و دو برادر ناتنی و چهار خواهر ناتنی بودند.

برادران:

۱- میرزا حبیب الله که از همسر اول محمد حسن است و

نام مادرش مریم خانم می باشد، اطلاع چندانی به دست نیامد.

۲- میرزا غلام علی برادر ناتنی نظام الممالک که مادرش

دختر میرزا حسن خواجوی بود از مؤمنین به حضرت بهاءالله بود و در

هنگام توقف هیکل مبارک در بغداد مشرف گردید و در مراجعت از بغداد

در مرحوم و در جوار حضرت شاه عبدالعظیم، مدفون گردید.

۳- حسین آقا که برادر تنی نظام الممالک بود، چند ماه بعد از فوت پدر، تولد گردید. در سن هشت سالگی مریض شد و به عالم ملکوت صعود نمود.

خواهران نظام الممالک:

مرحوم نظام الممالک، جمعاً چهار خواهر داشتند که هر چهار نفر ناتنی بودند. دو نفر از آن ها از عیال دوم و دو نفر دیگر از عیال سوم آقا محمد حسن به وجود آمدند.

۱- نیره خانم که از عیال دوم بود در کتب تاریخی امری، مطلبی دربارهٔ ایشان دیده نشد و اطلاعی به دست نیامد.

۲- شمسیه خانم

سومین اولاد آقا میرزا محمد حسن می باشد که از عیال دوم ایشان به نام نبات خانم، به وجود آمده اند. ایشان از مؤمنین به جمال اقدس ابهی بوده و بسیار خانمی مؤمنه و مخلصه بود و الواح متعددی به اعزازش نازل گشته با عناوین شمسیه و گاهی او را بنت اخیه و یا شمسیه بنت اخیه، خطاب فرموده اند.

شمسیه خانم با ملا احمد لاریجانی، ازدواج نمود و در آمل، سکونت گزید. اولاد و احفادش در آمل و طهران ساکنند ولی دور افتاده شده و از امر، بی اطلاع اند. به همین دلیل، شمسیه، الواحی که به افتخارش نازل شده به برادرشان نظام الممالک دادند. در یکی از الواح که توسط مرحوم نظام الممالک به افتخار او نازل گشته، چنین می فرمایند:

" به واسطه آمیرزا فضل الله، همشیره محترمه ایشان امه الله شمسیه و فرزند دلبنده همشیره عباس علیها البهاء الابهی.

هوالله

ای دو منسبین شجره مبارکه، حمد کنید خدا را که از این دوحه مقدسه، نابت شدید و از خدا بخواهید که ثابت مانید. از ثبوت هر شجری برگ و شکوفه نماید و به نهایت طراوت و لطافت جلوه کند. هر برگی که استمداد مستمر از شجر دارد، همیشه سبز و خرم است و از شبنم عنایت، تر و تازه. امیدم چنان است که قدر این انتساب را بدانید و در دو جهان، کام دل و آرزوی جان بیابید و علیکما البهاء الابهی.

عبدالبهاء عباس

۳- شهربانو

سومین خواهر ناتنی ایشان، شهربانو خانم نام داشت که از دوران کودکی، نامزد حضرت عبدالبهاء بود. جناب نظام الممالک در ضمن خاطرات خود به این موضوع اشاره نموده و شرح می دهند.
حضرت بهاءالله در رساله ابن ذئب می فرماید:

" بنت اخوی مرحوم میرزا محمد حسن علیه بهاءالله و سلامه و رحمته که مخطوبه غصن اعظم بوده، او را اخت این مظلوم از نور به خانه خود برده و به مقرر دیگر فرستاد..."

در کتاب بهاءالله و شمس حقیقت، چنین مسطور است:

« حضرت بهاءالله در ابتدا مایل بودند که برادر زاده خود، شهربانو خانم، دختر محمد حسن را به زوجیت پسر اردشد درآورند. این آرزوی

میرزا محمد حسن بود. وی به جانب بغداد شتافته و از حضرت بهاءالله تقاضا کرده بود که با این وصلت موافقت بفرمایند ولی قبل از آن که حضرت غصن اعظم به سن ازدواج برسند، میرزا محمد حسن در گذشته بود. وقتی حضرت بهاءالله، آقا محمد جواد کاشانی (پدر آقا حسین آشچی) را با شال و انگشتر به خواستگاری شهربانو خانم برای حضرت عبدالبهاء به طهران فرستادند.

شاه سلطان خانم، معروف به (خانم بزرگ) خواهر ناتنی جمال مبارک که بالاخره نیز به طرفداری از میرزا یحیی برخاست و نیز حاجی میرزا رضا قلی، برادر ناتنی حضرت بهاءالله که پس از وفات میرزا محمد حسن، قیمومت شهربانو خانم را بر عهده داشت، هر دو با سفر این دختر به عراق و ازدواج او با حضرت غصن اعظم مخالفت نمودند. شهربانو خانم بالاخره به عقد میرزا علی خان پسر میرزا آقا خان صدر اعظم درآمد. چنان که برادر او، میرزا فضل الله نظام الممالک که یکی از مؤمنین مخلص جمال قدم بود، تعریف می کند، شهربانو هرگز نتوانست این ازدواج را که توسط عمو و عمه اش به او تحمیل شده بود به خود بقبولاند و در سن جوانی از غم و غصه، زرد و رنجور شد و بالاخره چشم از جهان فرو بست.

گفته می شود علت مخالفت حاجی میرزا قلی با ازدواج شهربانو خانم و حضرت غصن اعظم آن بود که می ترسید ناصرالدین شاه و وزرایش از این وصلت به خشم آیند و او را مورد مؤاخذه قرار دهند.

آقا حسین آشچی ابن محمد جواد کاشانی، نقل نموده هنگامی که در کاشان ضوواء گردید، حقیر با والده و همشیره به طهران نزد دائی خود (استاد اسماعیل معمار) رفتیم به قصد مسافرت به بغداد ولی جناب

میرزا رضا قلی برادر ناتنی جمال مبارک ما را از رفتن به بغداد، منع نمود و گفت: قریباً پدر شما با شال و انگشتر برای امر خیری به طهران خواهند آمد. چندی نگذشت، ابوی با شال و انگشتر برای خواستگاری دختر مرحوم آقا میرزا محمد حسن، اخوی دیگر جمال قدم به نام شهربانو خانم، وارد شدند برای عروسی و اقتران سرکار آقا غصن اعظم ولی چون آقا میرزا محمد حسن، فوت نموده بود و امور ایشان را آقا میرزا قلی، انجام می دادند، اول موافق بودند بعد خائف شدند و گفتند که اگر من این دختر را بفرستم، فردا اعیان حکومت اگر از من استفسار نمایند، چه جواب دهم؟ بنابراین جواب رد داد و از اقتران حضرت مولی الوری با شهربانو خانم، منصرف گردید. در این خصوص ابوی، بسیار با جناب میرزا رضا قلی، صحبت نموده ولی آقا میرزا رضا قلی خیلی خائف بود و به ابوی گفت که شماها به این واسطه آمد و شد می کنید و از برای من ضرر دارد. بعد ابوی جواب دادند که اگر دو سه نفر امثال شما از عائله مبارکه پیدا شوند، اسم این امر را به کلی بر می دارند. در جواب می گفت که من جواب صدارت را چه بدهم؟ ولی در سر معتقد آن بود که به پسر صدر اعظم بدهد.

۴ - کلثوم خانم

کلثوم خانم، دختر دیگر آقا میرزا محمد حسن از صبیبه میرزا حسن خواجوی است. این خانم که خواهر شهربانوی فوق الذکر می باشد. بعد از وفات شهربانو به عقد میرزا علی خان، پسر صدراعظم درآمد و برعکس شهربانو از این وصلت بسیار راضی و خشنود بود و اولادانی نیز

پیدا کرد که هیچ کدام در ظل امر نبودند و نامی از آن ها در تاریخ امر، موجود نیست.

فرزندان جناب نظام الممالک

به طوری که قبلاً گفته شد، ایشان با حمیده خانم، دختر میرزا محمود که برادرزاده امی حضرت بهاءالله بودند، ازدواج نمود و ثمره این ازدواج شش فرزند، پنج دختر و یک پسر به شرح زیر بود:

۱- ایران خانم که با آقای امیر مصدق خواجه نوری ازدواج نموده و از ظل امر، خارج شده، به تبعیت از شوهرش، مسلمان شد.

۲- فرنگیس خانم که با آقای میرزا مهدی شریعت زاده، ازدواج نمود. ایشان هم به تبعیت از شوهر، مسلمان شدند.

۳- بدیعه خانم که با میرزا مهدی، معروف به نوه ازل بود، ازدواج نمود و ازلی شد.

۴- معصومه خانم که با دیوان تاکری ازدواج نمود و دین خود را به دنیا نفروخت و بهائی ماند.

۵- میرزا حسن خان اورنگی که به امر مبارک، مؤمن و اولاد و احفادش همگی مؤمن و در میادین مختلف مهاجرتی، قائم به خدمت اند.

۶- زینت الملوک که با عباس شایان فرزند شمسیه خانم، ازدواج نمود و به ازل، تمایل گشت.

جناب نظام الممالک در نتیجه لیاقت ذاتی و استعداد خدادادی با وجودی که در سن کودکی از نعمت داشتن پدر، محروم بود ولی با کوشش بسیار به مقامات عالیۀ اداری و دولتی رسید و مأموریت های مهم

و خطیر به او، واگذار شد که همه را با درایت و کیاست، اداره نمود که شرح آن را ضمن خاطرات شیرینش می خوانیم و در این مورد، بارها مورد تشویق مقامات بالاتر قرار گرفته که نمونه آن را در این کتاب، ملاحظه می کنیم.

از جمله، طی حکمی به شرح زیر از ایشان، تجلیل شده و به لقب نظام الممالک، ملقب می شوند.

بسم الله العلی العزیز و شأنه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون همواره منظور نظر کیمیا اثر انور خدیوانه است که هر یک از چاکران آستان خسروانه را که در مدت خدمت دولت ابد مدت به قدم راستی و درستی قیام نماید، به موهبتی خاص، قرین افتخار و اختصاص فرمائیم. من جمله، معتمدالسلطان میرزا فضل الله خان که حسن خدمت و صدق عقیدتش در پیشگاه حضور به منصفه بروز و ظهور رسیده و مورد الطاف همایونی گردیده، او را به لقب نظام الممالک ملقب و مفتخر فرمودیم که بیش از پیش با کمال دلگرمی به خدمت دولت جاوید آیت، قیام و اقدام نماید. مقرر آن که عموم چاکران مشارالیه را دارای این مرتبت دانسته، توقیرات در عهده شناسد.

تحریر فی جمادی الاول ۱۳۱۹

طی حکم زیر، ایشان را به حکومت منطقه نور، منصوب می نمایند.

ایالت مازندران و محال ثلثه تنکابن، مورخه دویم جمادی

الاول ۲ جلدی ۹۹

نمره ۴۹۸

چون برای حکومت و حفظ انتظام و تحصیل آسایش اهالی نور، وجود شخصی مجرب، با کفایت و ممتحنی لازم بوده لهذا نظر به مراتب شایستگی و حسن کفایت و سابقه بصیرت، جناب جلالتماب اجل، آقای نظام الممالک که به مردم دارای معروف و همیشه مصدر خدمات حکومتی بوده، به حکومت نور، منصوب و برقرار می دارد که با فرط لیاقت و شایستگی و حسن کفایت، حوزه حکومتی خود را تنظیم و موجبات وسایل آسایش عامه را تدارک نموده، بر مراتب خاطر رؤسای دولت و ایالت، نسبت به خود بیفزاید و در مقابل، ماهی یک صد تومان که عبارت از یک هزار قران است در حق ایشان برقرار خواهد بود.

مهر و امضاء

سواد حکم مالیه مرکزی مازندران

مورخه ۲۸ دلو ایت ٹیل.

و همچنین طی احکام متعدد با حفظ سمت و حکومت نور به ریاست اداره آموزش و پرورش که در قدیم به آن اداره معارف و اوقاف می گفتند، منصوب شد.

حکومت مازنداران، متحدالمال به تاریخ پنجم برج سنبله قوی

ثیل ۱۲۹۸ اداره

ضمیمه ندارد

دائرة معارف و اوقاف

نمره ۲۴۰۰

حکومت نور

در این موقع که اختیارات تام امور معارف و اوقاف مازندران به اینجانب واگذار شده و در نظر است اصلاحات اساسی شروع گردد، نظر به اعتمادی که به شما دارم، ریاست معارف و اوقاف نور را به شما واگذار می کنم که در تحت نظر و مراقبت مخصوص خودتان آن را اداره کرده، راپورت های مشروح مفصلی در این خصوص بفرستید. فعلاً به وسیله اعلان منتشر نموده به عموم اهالی، این مطلب گوشزد نمائید تا دستورالعمل های جامع، برای شما فرستاده شود.

مهر و امضاء

ایشان در مدت زمانی که مسؤولیت حکومت منطقه نور را داشتند، گذشته از خدماتی که درباره عمران و آبادی آن منطقه نمودند و بارها مورد تشویق و تقدیر مقامات بالاتر قرار گرفتند بعد از این که ریاست آموزش و پرورش نیز به عهده ایشان گذاشته شد، دبستانی چهار کلاسه نیز به خرج خود در تاکر، تأسیس نموده و ساختمانی برای آن دبستان، احداث نمود. حتی برای محصلین بی بضاعت، لوازم التحریر مورد احتیاجشان را مجانی در اختیارشان می گذاشت و یکی دو سال نیز شخصاً عهده دار تدریس زبان فرانسه در مدرسه بودند.

در ضمن در تابلویی به خط خودشان شعر زیر را نوشته و بالای سر در ورودی مدرسه نصب نمودند.

علم و هنر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر علم نوبت هنر آید

تحصیل کمال کن تا عزیز دو جهان شوی

کتبه الحقیر فضل الله ابن محمد حسن تاکری

این تابلو تا دو سه سال قبل از انقلاب موجود بود ولی متأسفانه

به دست عده ای نادان معدوم شد، اخیراً حتی مدرسه را هم که جزء آثار باستانی بود، تخریب نمودند.

و بالاخره از آن جا که حسودان و تنگ نظران نمی توانند خدمات صادقانه افراد سالم و مؤمن و صالح را ببینند و یا چون منافعشان در خطر است، انتساب ایشان را به جامعه امر، بهانه قرار داده و باعث اخراج ایشان از مناصب دولتی شدند.

و طی حکم زیر برکناری ایشان را ابلاغ نمودند.

به تاریخ برج عقرب / ۱۳۰۰

حکومت طبرستان

جناب جلالت مآب آقای نظام الممالک دام

اقباله المعالی

در این موقع، ملاحظاتی پیش آمده و چنین اقتضاء کرده که جنابعالی چندی از حکومت نور به کنار باشید و اینک با کمال تأسف این مسئله را به جنابعالی اعلام می دارم و انتظار دارم که بر حسب صافی اخلاق و حسن رفتار خود با جناب ارفع الملک که به حکومت آن جا

تعیین شده و عنقریب وارد خواهد شد، نهایت مساعدت و معاضدت را به جا آورده و به صورت اتحاد و معنویت، رفتار نمائید و به جنابعالی اطمینان می دهم که به زودی در جبران این پیش آمد، برآمده و به طوری که در نظر دارم به جنابعالی ثابت خواهم نمود که تغییر جنابعالی از حکومت آن جا از روی بی مهری و عدم رضایت از جنابعالی نبوده است.

مهر و امضاء.

بعد از انفصال از خدمت در مورد مدرسه فوق الذکر، نامه ای به حکومت می نویسند که در جواب آن، مرقوم شده.

وزارت معارف و اوقاف

تاریخ ۲۶ برج حمل تنگوزئیل ۱۳۰۲

و صنایع مستظرفه

ضمیمه ندارد

نمره ۱۰۴۵۱

اداره معارف

دایره مراسلات

جناب جلالت مآب آقای نظام الممالک

دام اقباله

مراسله جنابعالی راجع به تأسیس مدرسه در نور و تقاضای مساعدت، واصل گردید. جواباً اشماری می دارد که وزارت معارف از اقدام معارف پرورانه جنابعالی، کمال امتنان را داشته و اظهار قدردانی می نماید. در موضوع مساعدت به مدرسه هم در بودجه هذمه السنه برای تأسیس مدرسه در نور، پیش بینی شده و در صورتی که بودجه از تصویب

مجلس شورا، بگذرد، وزرات معارف، سعی خواهد نمود که مساعدتی با آن مدرسه بنماید.

مهر و امضاء

سپس مدرسه را به مدت پنج ماه طی اجاره نامه ای به شرح زیر به اجاره، واگذار نموده اند:

هنگامی که ایشان حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء، مشرف بودند. مرکز عهد و میثاق به ایشان امر فرمودند، شجره نامه فامیلی را تنظیم و به ارض اقدس ارسال دارند، و توصیه فرمودند در تآکر مدرسه و بیمارستان ساخته شود. مشارالیه پس از مرخصی و بازگشت از ارض اقدس شجره نامه را تهیه و به وسیله مطمئنی به محضر مبارک تقدیم می نماید و طی عریضه ای مراتب را معروض می دارد. در جواب عریضه ایشان به تاریخ ۱۱ ذیقعه ۱۳۳۹ قمری لوحی با اعزازش نازل و در آن لوح می فرمایند: " شجره نامه مرسله نرسید". ایشان مجدداً به تهیه و تنظیم شجره نامه دیگری اقدام می کند ولی صعود هیکل مبارک واقع می شود، لذا عریضه ای به ضمیمه شجره نامه ثانوی حضور مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداء، تقدیم می نماید.

آقا میرزا هادی افنان در جواب ایشان شرحی مرقوم و عنایات مبارکه را ابلاغ و ضمناً می نویسند که شجره نامه تنظیمی شما توسط میرزا محمود زرقانی به محضر انور واصل گردید. پس از چندی نیز توقیع مورخ ۱۳ شهرالمسائل/ ۹۰ بدیع، مطابق ۲۳ دسامبر ۱۹۳۳ به افتخارش نازل گردید.

(حسب الأمر اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا لالطافه الفداء، این

نامه از قبل وجود مبارک به آن جناب مرقوم می گردد و مراد و مقصد

حضرتشان آن که کتاب موسوم به عالم بهائی که در آمریکا به همت امنای رحمانی اعضاء محفل مقدس روحانی مرکزی طبع می گردد و تا جلد چهارم طبع و در شرق و غرب، نشر و توزیع شده، اهمیت این کتاب در عالم مطبوعات بسیار بسیار عظیم است و دائره نشریات امریه، حائز رتبه و مقام رفیع. سبب اقبال و تنبیه و تذکر و اطلاعات نفوس مهمه از حقایق و وقایع تاریخیه امریه در اقصی و ادنی بلاد عالم شده و اعاضم رجال با نهایت اشتیاق تمعن و تفرس و مطالعه آن را نموده و می نمایند و طالبان حقیقت که به سلامت نفس و پاکی طینت و صفای نیت متصف و متخلقند، مجذوب و مفتون محتویات و مندرجات موثوقه عالیه این کتاب در هر کشوری و اقلیمی شده اند. در واقع این کتاب منادی امر است و دلیل و هادی طالبان به سلسبیل هدایت. لهذا فرمودند، بنویس که جلد خامس این کتاب جامع نفیس که مرآت جامعه در شرق و غرب است، عنقریب در آمریکا طبع خواهد شد و شجره نامه جمال مبارک در آن به تفضیل درج خواهد گشت. پس البته مؤکداً عکس ابوی آمیرزا محمد حسن و اخوی ایشان آمیرزا آقا و حاجی میرزا رضا قلی و سایر منتسبین از قدماء آنچه موجود باشد، مع اوراق مهمه و سندات تاریخی راجع به شخص جمال مبارک و خانواده مرحوم وزیر فرمودند، البته فوراً جمع نموده به نام این عبد با پست رأساً ارسال بسیار لازم و مهم است و انتشار آن به غایت مفید و اجرش جزیل است. همچنین امر فرمودند، محبت و مهربانی و تکبیرات و تحیات بدیعه مبارکه را به آن جناب ابلاغ دارم و بنگارم. حسب الامر مرقوم گردید. نورالدین زین ملاحظه گردید. بنده
 آستانش شوقی.)

مدرسه دولتی فردوسی تاکر نور

قبول اجاره صحیحه شرعیه نموده است. مدرسه دولتی تاکر نور، یک باب حیاط را که مشتمل است بر دو در اطاق کلاسیکی و یک در اطاق بزرگ و انبار و غیره از جناب مستطاب اجل عالی میرزا فضل الله خان اورنگی (نظام الممالک سابق) برای محل مدرسه مذکوره در فوق به مدت پنج ماه کامل به مال الاجاره مبلغ پانزده تومان وجه سلطانی که در آخر هر ماه، مبلغ سه تومان آن را پس از وصول اجازه از ظل مرکزی تسلیم معظم له نماید.

به تاریخ آبان ماه ۳۰۹

مدیر مدرسه دولتی تاکر نور

مهر و امضاء

و بالاخره این نفس نفیس بعد از یک عمر، خدمت صادقانه و خدمات برجسته، هم در امور اداری و هم در میادین متنوع خدمات امری در تاریخ ۲۷ مرداد ماه سال ۱۳۲۴ شمسی به ملکوت ابهی صعود و روح پر فتوحش به مدارج عالییه، عروج نمود و مرقد شریفش در راهرو شرقی حسینیه در قریه تاکر است تا همان طور که آرزو داشت، پاسدار و نگه دار آثار به جا مانده متبرکه از اجدادش باشد.

بعد از آن که خبر صعود ایشان به ارض اقدس رسید، طی تلگراف عنایت آمیزی به شرح زیر، حضرت ولی امرالله از صعود ایشان اظهار تأسف و تسلیت فرمودند.

تلغراف منیع مبارک، مندرج ۱۶ سپتامبر سنه ۱۹۴۵ که به افتخار این محفل صادر گردیده است، مضمون بیان مبارک به فارسی چنین است:

«... از صعود نظام الممالک، تأثر عمیق حاصل. به دوستان و منتسبین ادعیه با حرارت مرا اطمینان دهید. شوقی ربانی.»
حبیب اله حسامی

فصل دوم

خاطرات نظام الممالک

بسمه الله تعالى شأنه

بعد الحمد و التحیه. به تاریخ شهر رجب المرجب ۱۳۴۵ قمری مطابق برج جدی ۱۳۰۵ شمسی دوستی محرک گردید که شرح حالات در مدت عمر را بنویسم. اگرچه سرگذشت و کارهای امثال بنده قابل ذکر نیست که کسی از آن استفاده نماید چون بیکاری و تنهایی را اشتغالی لازم، خصوصاً از پیش آمدهای ایام که انسان را متفکر و متألم می سازد باید به وسیله ای خود را از خیالات خارج نمود. کتابی هم حاضر نبود که به مطالعه آن بپردازم لذا خود را به تحریر آنچه به خاطر داشتم مشغول می سازم. بعد از فوت مرحوم مغفور والد طاب ثراه که این فانی چهار سال از عمرم گذشته بود و برادر دیگر، حسین نام که شش ماه بعد از پدر با به عرصه حیات گذارده به سن هشت سالگی درگذشت. والده که در سن هیجده سالگی بیوه شد، دیگر شوهر اختیار ننموده به مواظبت و پرورشم پرداخت. کلثوم خانم همشیره ابی که در سنه ۱۲۸۶ عیال میرزا علیخان پسر میرزا آقا خان صدر اعظم شده بود، تابستان به عنوان بیلاق به تاکر آمدند. در مراجعت به تهران هر چه بود حمل به تهران نمودند. لباس که به قانون شرع حق بنده بود، بردند. حتی سه عدد مشته سنگ مطبخ حمل شد که اهالی دیدند و عبرت نمودند و این حرکات زشت ضرب المثل شده بود. خلاصه یکی دو ماه والده ما را زیر نمد کهنه خوابانید تا تهیه رختخوابی نمود. به سن شش سالگی به مکتب فرستاد. معلم زن

بی سوادی بود در نتیجه فقط منع از بازی و حرکات زشت می نمود. به سن ده سالگی به عشق تفنگ افتاده، والده تفنگ ساچمه زنی برایم تهیه نمود. بیشتر اوقات عمر را صرف تیراندازی می نمودم. تیر اندازی را کاملاً تکمیل نمود. اگر شکار می رفتم بیست الی سی کبک صید می نمودم. شکار کوهی را هم مکرر در تاخت با گلوله می زدم. دو سالی یک بار به دیدن مرحوم مغفور حاجی میرزا رضا قلی عمو به تهران می رفتم. فصل زمستان را می ماندم و بهار مراجعت می نمودم. در سنه ۱۲۹۲ مرحوم حاجی میرزا رضا قلی جنازه مرحوم میرزا تقی برادرش را به نجف اشرف حمل نمود. حاجی اسمعیل فی مابین طایفه ابیاگ و رعیت را فساد نموده، نزاعی برپا گردید.

در آن سنه آقا حسن پسر ملا زین العابدین که یکی دو سال بود، پیداش نبود زیرا به ارض مقصود سفر کرده بود، در تهران پیدا می شود. می فهمند که به عکا رفته بود به امین السلطان راپرت داده مأموری به دستگیری مشارالیه معین می شود. محمد قلی خان، آقا حسن را در بازار به مأمورین نشان داده او را دستگیر کرده در آبدارخانه دولتی محبوس می نمایند. ضمناً هم محرک رعایا شده چند نفر را به تهران می برند به دستور میرزا علی خان که به طمع تیول تاکر بود، دستوراتی به رعایا می دهند ولی رعایا گفتند: ما از اسم بابی گری می ترسیم و همسایه ها به ما صدمه می زنند، می خواهیم کسی سرپرست ما باشد. آقا ابراهیم امین السلطان غافل از تحریکات حاجی اسمعیل می گوید: من شما را به حاجی اسمعیل می سپارم تا حاجی میرزا رضا قلی از سفر بیاید، قرار رفاه حال شما داده شود. میرزا علی خان به مقصود نرسید. حاجی عمو هم در مراجعت از سفر تعاقب نمود. در سنه ۹۶ که فانی به سن شانزده سالگی

بود، نیمه های شب کربلائی عبدالله آمد که امشب چند نفر از ماها را حاجی اسمعیل برده که باید فکر عاقبت این کاری را که نمودیم، بکنیم. حاجی میرزا رضا قلی به تاگر علاقمند نیست از سایرین هم باکی ندارم ولی از این جوان می ترسم، اسباب زحمت می شود. عاقبت رأی به مسموم نمودنش، داده اند. در مراجعت به منزل، من و کربلائی رمضان را حق نمک به اطلاع واداشت که مواظب خود باشید. غرض زمستان آن سنه به تهران رفتم، پس از دو ماه به خیال نوکری افتاده میرزا حسن میناکی داماد و وزیر بهرام میرزا معزالدوله را واسط نمودم که حاجی عمو در اداره ای استخدام کند. بعد از اظهار و اصرار میرزا حاجی عمو از معلوماتم سؤال فرمودند، جوابی نداشتم. فرمودند: مری نداشته، تقصیری نداری ولی من در مجلس هر وزیر و شاهزاده بروم، مرا پهلوی خودشان می نشانند، حد اعلای شغل تو محض خاطر من پیش خدمتی خواهد بود. چگونه راضی شوم من در مجلس نشسته برادرزاده ام قلیان بیاورد. به نوکری نمودن تو راضی نیستم. این حرف در من بسیار اثر نمود. شب خیالات زیاد برای تحصیل نمودم بالاخره عقل حکم به علم سیاق نمود. صبح به منزل میرزا محمد نجی رفته به اتفاق میرزا جعفر پسرش به دفتر استیفا رفتم، میرزا جعفر به اطاقی راهنمایی نمود، داخل اطاق شدم، اطاقی بسیار کثیف و فرش از کثرت خاک رنگش معلوم نبود. چند نفر میرزاهای تفرشی مشغول به نوشتن بودند. تاهنگام ظهر چون جماد نشسته متفکر بودم. ظهر موقع ناهار چند مجموعه را برای محررین آوردند. در دالان دفتر به صد دینار نان خشک و دو پیاله چائی قناعت نموده بعد از صرف چای توکل علی الله به اطاق مستوفی ها رفته پهلوی میرزا علی سررشته دار نشستم. یک نفر جلودار براتی آورد که میرزا

محمد علی خط بگذارد. ثبت خواست، جواب داد که محرّرين نتوانستند بنویسند چون در علم سیاق، ثبت برای سوی المطلق مشکل و کمتر کسی از میرزاها می دانستند. میرزا محمد علی خود فرد ثبت را نوشته برات را خط می گذارد برات مختصر بود. فانی وضع نوشتن فرد را ثبت سینه نمود. آن جلودار می گوید: شما می توانید بنویسید. گفتم: بلی! بر حسب معمول ده طغرا فرد سفید داده بنده مشغول به نوشتن گردیدم. میرزا محمد علی دید خط طفل ولی در عمل صحیح، متفکر شد فردها را نوشته به جلودار دادم آن بیچاره هم سوادى نداشت که ایراد به خطم نماید یک قران حق فرد نویسی داد هنگام غروب که به منزل می آمدم هر کس می دید مژده چوب خوردن را می داد وقتی وارد حیاط منزل شدم مرحومه عمه خواست تغییر نماید مرحوم عمو فریاد برآوردند کارش ندارید بیاید پیش من داخل اطاق شدم فرمودند بیا جلو بنشین و راست بگو کجا بودی؟ تفصیل را عرض کردم و اسامی اشخاصی هم که از ایشان احوالپرسی کرده و سلام رساندند عرض کردم. فرمودند: اگر خلاف بود چه کنم عرض کردم مرا بکشید. چون عصر و بی موقع بود، فرمودند: نان خشک و چائی آوردند. غرض قریب پنج ماه در دفتر کار کرده ولی میرزاهاى تفرشى مخیر نبودند چیزی نمی آموختند ولی شب و روز غفلت نمی کردم پس از پنج ماه کتابچه ای نوشته خدمت عمو بردم که من تحصیل علم سیاق نمودم مرا جائی کاری بدهید. فرمودند: من گرچه اهل علم هستم ولی علم سیاق نمی دانم، باید کسی را بیاورم تو را امتحان نماید. فرستادند مرحوم میرزا عبدالکریم نم، ساب را که میرزای درجه اول بود، برای روز دوشنبه دعوت فرمودند. صبح دوشنبه حاضر شد. فرمودند: که فضل الله پنج ماه است به دفتر می رود و می گوید، من میرزا

هستم. شما باید امروز او را امتحان نمائید. آن روز تا عصر، امتحانات دادم. عصر، تشریف آوردند. میرزا عبدالکریم عرض نمود که من ضامن می شوم در هر اداره هر حسابی به او رجوع شود به خوبی از عهده برآید. در آن زمان، میرزا علی اصغرخان اتابک رئیس خزانه نظام و ملقب به امین الملک بود. فردای آن روز به خانه آقا ابراهیم امین السلطان رفتیم. بنده را به میرزا علی اصغر سپرد، داخل خزانه نظام، شدم در آن سنه، شیخ عبدالله در سر حد آذربایجان، خروج کرده اسباب زحمت شد به واسطه قشون کشی هر روز در اطاق نظام مشغول به دادن جیره و مواجب افواج بودیم. پس از دو سه ماه، حساب خزانه نظام را رسیده کتابچه نوشته، مورد محبت واقع گردیدم، انعام و جایزه گرفته سال دیگر که خزانه نظام به نائب السلطنه واگذار گردید، بنائی های دولتی از گلستان و تخت مرمر و دربار به بنده رجوع گردید به قسمی امتحان دادم که طرف اعتماد آقا ابراهیم امین السلطان گردیدم. در سنه ۹۹ مأمور به گمرک مشهدسر شدم. تابستان ناخوش شده تلگرافاً مرخصی گرفته به تاکر آمدم. یکی دو ماه در تاکر توقف نموده بعد به تهران رفتم. از ابتدای استخدامم اولاً به ملاحظه رفع بدنامی، ثانیاً به ملاحظه اینکه طفلم شمارند، تراشیدن صورت را ترک نمودم تا به نظر مرد کاملی بیایم. در ۱۳۰۲ که به سن بیست سالگی بودم، چون جنس فرنگ از خاک روسیه حملش منع گردید و گمرکات خزر را کسی اجاره نمی کرد، به ضبط گمرک انزلی مأمور شدم. در ماه دهم دولت ورود و خروج جنس از سرحد را خواسته که هر جنس علیحده معین و معلوم باشد، چه مقدار متعلق به تجار داخله و چه مقدار متعلق به تجار خارجه است. کتابچه با پست فرستاده شد. در ازاء خدمت باید درجه استیفا داده شود، حکم نظامی یاور اول به انضمام لباس

و قناره و نشان. حاملش باقر خان سعدالسلطنه بود که به اتفاق میرزا رضاخان گرانمایه برای پذیرایی سفیر آلمان به انزلی آمده بودند. چهارماه در گمرک انزلی بودم. امورات گمرکی مشهدسر و بلوک پازوار اغتشاش به هم رسانده از انزلی مأمور به مشهدسر گردیدم. از طریق دریا به مشهدسر آمده کارهای آنجا را منظم و مرتب نموده بعد از مدتها به نور آمده چند شبی خدمت والده بودم، بعد به تهران رفتم. در رمضان المبارک یک هزارو سیصد و دو (۱۳۰۲) قمری به خیال تأهل افتاد. بیت حکیم دانشمند را که فرموده است:

ای که گشتی تو پای بند عیال

دیگر آسودگی مبند خیال

فراموش نموده در شعبان ۱۳۰۳ عیال اختیار کردم و خود را دچار دردسر نمودم. در شوال همان سنه به مأموریت جنس خالصه جات به زنجان رفته جنس دولتی از مودیان وصول نموده. هشت ماه مسافرت به طول انجامید. برای تحویل آن به تهران آمدم. آب و هوای زنجان، سیب را خوب می پروراند، میوه جات دیگر مأكول نبوده، در رمضان ۱۳۳۱ به زیارت ارض اقدس مشرف گردیده که مشروح آن را خواهم نوشت. اواخر ماه رمضان، میرزا فتح الله خان برادر منصور حالیه از طرف عموی خود علی اکبر خان بیگلر بیگی گیلانی برای اصلاح امور گمرکی خراسان وارد مشهد مقدس شد. به ملاحظه سابقه دیدن نموده اصلاح کارها به واسطه نداشتن کمک به ایشان سخت شد. بنده را دخیل در کار نمودند. مستأجری به ضمانت برادر امین الضرب گرفته کارشان خاتمه یافت، از راه عشق آباد مراجعت به گیلان نمودند و انسانیتی که برای جبران زحمات بنده باید بنمایند نمود. یکی دو ماه بعد از ورود به تهران، کاغذی از علی

اکبر بیگلربیگی رسید که نور چشمی میرزا فتح الله خان شرحی از زحمات و همراهی شما اظهار نموده و مبلغی با کمال عذرخواهی فرستادم. چون به موقع بود ممنون شدم. خدایش بیامرزد که ابداً چنین انتظاری از او نبود و از کسی هم به این قسم ادای حقوق نمودن ندیده بودم. چون از بدو استخدام در دستگاه امین السلطان داخل شده و از اجزای آن اداره محسوب می شدم، در ایام توقف در مرکز، همه روزه در خزانه حاضر و به خانه میرزا علی اصغر خان اتابک و امین الملک برادرش می رفتم و نتیجه هم نگرفتم. در سنه ۱۳۰۷ قمری اهالی تاگر از سوء اعمال حاجی اسمعیل خان به تهران عارض شدند. چون شاه به مسافرت رفته بود و اتابک هم ملتزم رکاب بود، به امین الملک عارض شدند. فدوی به عنوان اصلاح ذات البین اقداماتی کرده به هر وسیله بود معترضین را عودت داده. حاج سابق الذکر همیشه به فانی اظهار امتنان می کرد و اصلاح اموراتش را درخواست می نمود و فانی بدون مضایقه حاضر بود. تا روزی کاغذی به خطش دیدم که به مرحوم میرزا علیخان پسر میرزا آقاخان صدراعظم نوشته و نسبت به فانی توهین و شکایت آغاز کرده بود و میرزا علی خان هم جوابی سخت بدو نوشت. چون در همان موقع کاغذی به عنوان خصوصیت نوشته و احکاماتی خواسته بود، احکامات را گرفته حاضر بود. جوابی نوشتم که عملیات شما واضح شد، از این به بعد برای کارهای خودتان به دیگری رجوع نمائید و مهر احکام را پاره نموده برایش فرستادم. هنگام مراجعت شاه از فرنگ حاجی اسمعیل خان به تهران آمد، چند نفر هم عارضاً به مرکز آمدند. پنج، شش ماه در محاکمه و مجادله بودند. حاج مزبور خسارت زیادی کشید. چون دوره قاجاریه دادن رشوه اثبات حقانیت می نمود. در تعارفات اولیه به عرض عارضین

رسیدگی نشده عاقبت مالیات تاکر را در عوض مواجب فرمان تیول صادر نمود از آن جایی که در زمان فتحعلی شاه، قریه تاکر به تخفیف ابدی موضوع از حشو جمع مازندران به مرحوم مغفور میرزا بزرگ طاب ثراه داده شده بود و از سلاطین بعد هم فرمان به تأیید و تصدیق آن در حق اولادش صادر گردید. مستوفیان ایراد از صدور آن فرمان گرفته و محل مواجب نمودند. اتابک تحکماً به امضاء رسانده، فانی از این رفتار غیر قانونی از آن اداره کنار نمودم. در اواخر سال با اقبال الملک به کردستان رفته، چون چندان معروف نبودم و شناسائی به حالم نداشت در اوائل کارهای جزئی رجوع می نمود. پس از دو سه ماه کارهای عمده معاملات و غیره جمیع ولایت را به من رجوع می داد تا آخر سال، کارهای دیوانی و شخصی محاسباتش بالتمام به فانی رجوع می شد ولی برای من نتیجه نداشت، زیرا اقبال الملک شخص مطلعی نبود و بسیار بداخلاق بود، او را پس از یک سال، عزل کردند. اجباراً به مرکز مراجعت نمودیم، چندی نگذشت که به حکومت ارومیه منصوب شد. به مواجب و قرارداد مکفی به اصرار خواست مرا به ارومیه ببرد. به ملاحظه سوء اخلاق، قبول نکردم به واسطه روابط فامیلی چندی با مرحوم میرزا عیسی که حاکم تهران بود، مراوده داشتم. مرحوم میرزا عیسی شخصی مخیر و آدم باگذشتی بود، در آن سنه، مرض حصبه شیوع شده بود.

دهم ذلحجه الحرام (۳۰۹) از تهران حرکت کرده و خانواده ام را به تاکر آوردم. در سفر کردستان خبر فوت حاجی اسمعیل خان رسید و فرمان تیول به اسم پسرش ابوالقاسم خان صادر گردید و امورات ولایتی میرزا علی خان کما فی السابق با مشارالیه شد. چون طفل بود، بعضی از اشخاص به راه نادرست و غلط راهنمائیش کردند در نتیجه مبلغی بدهکار

شد. میرزا علی خان برای فرار از مرض حصبه که شیوع پیدا کرده بود با زن و بچه به نور آمده در بلده و میرخمند و تاکر سیار بود. در تاکر پسر هیجده ساله اش موسوم به علی رضاخان که همشیره زاده فانی بود به مرض حصبه از جهان فانی به سرای جاودانی شتافت. غرض میرزا علیخان به مواعید بی اساس فرییم داده در ولایت مقیم گردیده در همان اوان میرزا عیسی وزیر برای معاونت اداره نظمیة مرکزی احضار نمود. چند یوم بعد به مرض حصبه داعی حق را لبیک گفت و میرزا علیخان در سنه ۱۳۱۱ به زیارت بیت الله مشرف شد و در مراجعت به مدینه طیبه به سرای بقا شتافت. این فانی در ولایت مقیم شده به فلاحت پرداختم. مرحوم علی اکبر خان نصرالممالک که از انسانیت ظاهری و پذیرائی واردین آراسته بود، از طرف نظام الممالک مباشرت املاک و تیولات او را متصدی شده ریاست ایل خواجوند را هم دارا بود و به مقتضای کبر سن، خوانین نور حرمتش را منظور می داشتند. این شخص به واسطه خودپسندی، دلش می خواست که انسان تمام جزئیات کار خود را از او اجازه بخواهد. فانی هم این نیت فاسد بی سابقه را قبول نکردم لذا فیما بین ما بهم خورد و فانی مجیز و تملق نگفته، از ایشان دوری جستم. ابوالقاسم خان پسر مرحوم حاجی اسمعیل خان را هم میرزا محمود پسر صفی قلی بیک به راه کج دلالت کرده اسباب خرابی اهالی و تمامی خودش شده در سنه ۱۳۱۵ نظام الملک، حساب هفت ساله را از نصرالملک خواسته، خود از علم حساب بی بهره بود و میرزاهای مرکز از اختلاف و تطبیق اوزان ولایتی با تبریز بی اطلاع بودند، دستش گسیخته و متفکر بود. شبی میرزا موسی برهان الملک دعوتم نمود. بر حسب

دعوت رفته وارد اتاق گردیدم، نصرالملک برخواست مضافه و مهربانی نمود.

علت دعوت، مشهود آن حساب را رسیدگی کردم، مفاصا دریافت نمودم. بعدها مهربان و گوش به حرف مفسد نمی نمود در سنه ۱۳۱۸ نصرالملک از مباشرت نظام الممالک، عزل و عبدالله خان مصدق الممالک به جای او برقرار گردید. نصرالملک، مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری را واسطه نموده برای تفریق حساب سنوات اخیر به تهران رفتم. حساب او را هم رسیدگی نموده به دستیاری میرزا جعفر یالرودی، دهاتی در بلوک دشت سرو لاله آباد مشترکاً اجاره نمودیم. بهار آن سنه برای رسیدگی به حساب به تهران رفته یکی دو قریه از میرزا هاشم خان امین بهار، اجاره نموده در آن سنه میرزا علیخان امین الدوله از صدارت عزل و به گیلان رفته و در املاک شخصی خود، مقیم بود. میرزا علی اصغر خان اتابک به صدارت برقرار شد، جمعی را به عناوین مختلفه تعقیب نموده، میرزا سید محمد علیخان را شبانه به خانه اش ریخته دستگیر نمودند و از پشت بام پرتش نموده با آن حال که صدمه زیاد وارد ساخته به نظمیہ بردند. مقارن ظهر جان به جان آفرین تسلیم کرد. نظمیہ شبانه، مخفیاً جسدش را به سر قبر آقا جنب دیوار معروف به قبر سولی به خاک سپردند. عیالش چون صبیہ میرزا علیخان و همشیره زاده من بود، بستگان از نظام الملک پسر عمویش و برادر و کسان جرأت به احوالپرسی نمودند. این فانی طاقت نیاورده بعد از ظهری رفتم، وضعیتی مشاهده نمودم، اسف انگیز که از شرحش خودداری می کنم زیرا سبب کدورت قارئین می شود. چند شبی برای محافظت اطفال بدان جا رفته، توقفشان را در آن جا سخت و دشوار دیدم. به محل دیگرشان آورده و حقوق

دیوانی آن شهید را برای اولادش برقرار نمودم. یک ماه تمام، زحمت کشیدم تا اموراتشان را از هر جهت منظم ساخته در بهار سنه ۱۳۲۱ به چمستان به عنوان دیدن به منزل مرحوم عبدالله خان مصدق الممالک رفتم. خیال مسافرت تهران را داشت، تقاضای رسیدگی و ثبت حساب دو ساله را نمود. اسناد خرج را حاضر نموده بر حسب تقاضایش حساب آماده شد پس از اظهار امتنان و رضایت درخواست می نماید که دو ماهه بهار، در غیابشان در قشلاق توقف نمایم که در امورات ایشان تزلزلی رخ ندهد. به اصرار و توسط یکی دو نفر از دوستان قبول نمودم. با خیال راحت به تهران حرکت نموده در سنه ۳۲ مرض حصه شیوع پیدا کرد. اوایل تابستان از تهران مراجعت نمود، به واسطه ترس از مرض حصه، اغلب متفقاً به کوهستان ها و در چمن زارها گردش می نمودیم. چون در آن سنه حکومت آمل را قبول نمود بود، پس از امنیت از مرض حصه از خط تا کر در اول زمستان حرکت نموده، اصرار زیاد نمود که متفقاً برویم، قبول نمودم، بالاخره گفت: اگر نیامدی، زمستان در منزل شما متوقف خواهم شد. متفقاً می رویم و من شب عید مستعفی می شوم. مجبوراً قبول کردم. فی الحقیقه در اصرارشان محق بودند زیرا که از رویه امور حکومتی عاری بودند ولی رفیق طریق بوده و گوش شنوا داشتند، خودپسند نبودند و به قول خود وفا نموده برای سال نو مستعفی شدند. میرزا عبدالوهاب خان نظام الممالک از بخل و حسد به علت قبول حکومت موقتی آمل که بدون مشورت و اجازه او بود، غرض نموده مباشرت املاک و تیولات را با شرف الملک خمسه واگذار می نماید. مصدق الممالک امورات خود را به پسر خود، ابوالقاسم خان محول نموده به تهران می رود. ابوالقاسم خان در آن زمان طفلی به سن دوازده الی چهارده ساله بود. رعایا به اشرف الملک

گردن کشی کرده عاقبت کار به مداخله مأمور و سوار منجر گردید سوار
خواجه - وند مأمور به اجرای اوامر اشرف الملک شدند. فانی در آمل بودن
از استماع این خبر، عرق ایلیت به جوش آمد، فوری خود را به عبدالله آباد
رسانده از مفسد جلوگیری نموده کسان و بستگان مصدق الممالک را
محترماً به ییلاق فرستاده فی مابین اشرف الملک و بنده بهم خورد و
روابط تیره گشت.

در ورود به تهران صارم السلطنه را که ضد مصدق الممالک و
پیشکار نظام الممالک بود، ملاقات نمودم تا برای اصلاح کارهای اشرف
الملک عودت به نور نمایم و در ازاء این زحمت چهارصد تومان وعده دادم
که دویست تومان نقد و دویست تومان دو ماهه بپردازم. از آن جایی که
برای تصفیه حساب و کارهای مصدق الممالک خواهشاً این مسافرت شده
بود، خواهش صارم السلطنه پذیرفته نشد. به تفریق حسابات مصدق
الممالک پرداخته به خوبی انجام شد. ضمناً مرحوم مصدق الممالک به
دستیاری مستشیرالدوله اهل ولایت را به تهران کشانید. تشبثاتی برای
عزل اشرف الملک نمودند، نتیجه گرفته نشد. پس از زحمات و یأس از
مقصود خواست ابوالقاسم خان پسرش را به سر علاقه جات و رسیدگی
املاکی اجاری بفرستد، کاغذی مبنی بر اظهار خجلت و توضیح کارها به
فانی نوشته و قبوض نقد و جنسی جوف پاکت گذاشته بود. قبوض را رد
نمودم و از حرکت برای تصفیه کارهای شخصی عذر خواستم و
خدمتشان عرض کردم: برای حیوة دنیوی زحمت نکشیده مقصود جلب
محبت و مودت است و شما خوب است طلب حقه بنده را که از بابت باج
مراعات و غیره که سیصد تومان متجاوز است، بپردازید جواب می نویسند:
در رفتن ولایت تحکمی نمی توانم نمایم ولی از بابت طلب، مهلت می

خواهم، چنانچه برای اول بهار، اجازه آمدن ولایت را گرفتم، در آنجا تصفیه می شود و الا مباشرین را به تهران احضار کرده هرچه به ذمه من است، نقداً می دهم و آنچه به ذمه دیگران تعلق گرفته وصول نموده، می رسانم که حقوق شما برسد. اصل مطلب و مقصود، همین نکته اجازه ولایت بوده که کتباً مرقوم داشتند که علاوه بر عدم حصول مقصود از رفتن به ولایت هم ممنوع می باشند. روز بعد از حرکت ابوالقاسم خان به نظامیه رفتم. شب را در آن جا توقف کردم. به هر وسیله بود فردا صارم السلطنه را طرف عصر به منزل مصدق الممالک آورده اصلاح ذات البین نموده. روز دیگر متفقاً به نظامیه رفتیم. امور به وفق مراد انجام شد و احکاماتی به عهده فانی صادر گردید و به سمت نور حرکت نمودم. هنوز ابوالقاسم خان ورود به عبدالله خان ننموده بود که فانی وارد چمستان شده و از جلیکان احضارشان نمودم. دو سه ماهی به انتظامات محلی و حسابات رسیدگی کرده به خوبی تمام کارها را تصفیه نموده تا بعد برج حمل که خود آقای مصدق الممالک به نور آمدند. فانی به سمت ایل بیگی گری ایل خواجهوند به کجور و کلاردشت رفته بعد از چند ماهی به ملاحظه اختلافات بین نائب السلطنه کامران میرزا و ولی خان سپهسالار، صلاح خود را به واسطه نقض احکام کنار جوئی دیده، مستعفی شده به تهران رفتم. برای گفتگوی مرحومه فخر الحاجیه، دخترعمو با لطفعلی خان سردارجلیل از طرف میرزا نصرالله خان صدراعظم مأمور به ساری شدم. از طریق نور حرکت به ساری نموده در ورود به تاکر، مرحوم مصدق الممالک برای رسیدگی به احشام در میرخمند بودند، دچار زحمت گردیدند. کاغذی مرقوم داشتند و خواهش رفتن به میرخمند نمودند. دو شبی رفته به کارهایشان رسیدگی کرده به اتفاق به تاکر آمدیم. چند

شبی در تاکر توقف کردیم بعد به بلده رفته برای اوایل زمستان، فانی به ساری رفتیم. در آن سنه مظفرالدین شاه مرحوم شده و محمد علی شاه به تخت جلوس نمود. به این عبد هم علاوه بر آن مأموریت یکی دو مأموریت دیگر داده شد که انجام دادیم. یکی دو ماه از سال گذشته حکومت مازندران به نظام السلطان محول شد. به اتفاق مصدق الممالک به مازندران آمدند. چون مباشرت املاک اتابکی با حسین قلی خان اعظام السلطنه بود و حکومت بارفروش هم با ایشان بود برای خلع مباشرت املاک، حسین قلی خان مجبور به رفتن تهران شد. مصدق الممالک را به حکومت بارفروش برقرار و نظام السلطان وارد ساری شد. هر روزه به توسط پست و تلگراف، کاغذ عجز آقای مصدق الممالک از کثرت کار می رسید. عاقبت، حکومت کل، فانی را فرستاد، امورات حکومتی را به رسم اداری مرتب نموده ضمناً در آن موقع چون انجمن ایالتی در بارفروش منعقد و ریاست انجمن با مرحوم علامه بود، بعضی شب نامه هائی انداخته و بعضی لوائح به دیوار چسبانده می شد که سبب اختلافات و انقلاب بود. مرحوم علامه اظهار دلتنگی از این پیشامدها نموده چاره آن را خواسته. فانی لایحه مفصلی مبنی بر نصیحت نوشته و تکلیف دولت و ملت را در مشروطیت شرح داده به انجمن فرستادم که بسیار مؤثر واقع شد. در این ضمن تلگرافاً حکمی رسید که مباشرت املاک کما فی السابق با حسین قلی خان است و روز بعد به توسط قاصد حکمی در استقلال مباشر جدید می رسد. تاریخ حکم ثانوی سه روز قبل از حکم تلگرافی بود ولی یک انقلاب و اغتشاش بزرگی در بلوک واقع شد که چند قتل حتمی الوقوع بود. به خواهش و اصرار آقای علامه و دوستان به بلوک رفته از اغتشاش جلوگیری کردم. مباشر جدید را خارج نموده گردشی به دهات نموده به

بارفروش مراجعت نمودم. بعد از چند یوم حسین قلی خان وارد شد، بنده و آقای مصدق الممالک به ساری می رفتیم. فانی مشغول به رتق و فتق دهات متنازع فيه مأموریت خود بودم. حکم حکومت نور به اسم ابوالقاسم خان صادر شد. چون سال اول برگشت تیولات بود، مصدق الممالک محرمانه به نظام السلطان می گوید به ملاحظه جوانی ابوالقاسم خان و اول سال برگشت تیولات فلانی را باید بفرستید برود. آنچه عجز نمودم مثرثر واقع نشده و معاذیرم پذیرفته نشد. انتظام کارهای ساری، فانی را حکومت کل و آقای مصدق الممالک متقبل گردیدند، فانی مجبوراً به نور آمده اواخر تابستان آقای مصدق الممالک به نور آمد، با خوانین در مقام تشکیل انجمن اتحادیه نور برآمده زمستان موفق به تشکیل انجمن و اتحادیه گردیدند. این عبد برای اتمام کار مأموریتی مصمم به رفتن ساری شدم. متحداً مانع شدند که ما از سبک تحریرات و مجاری امور، بصیرتی نداریم، وجود شما لازم است. عذرهایی آوردم که من جمله تحصیل مدد معاش بود. تمام متقبل و ماهی مبلغی متعهد گردیدند، برسانند که تمام خلاف بود و پس از همه زحمات دیناری عاید نشده، اواخر بهار و اوایل تابستان به عزم بیلاق به میرخمند آمدیم. چند روز به اتفاق آقای مصدق الممالک در میرخمند بودیم که آقای یوسف ملک التجار آملی و ابوالقاسم خان منتصر دیوان از قشلاق آمدند. یکی دو روز بعد هم که خواستم حرکت به تاگر نمایم، آقای مصدق الممالک به آقا یوسف ملک، اظهار می نماید هر ساعتی که فلانی اسمی از ساعت حرکت می برد، قلبم حرکت می نماید دلم می خواهد همیشه با هم باشیم. گفتم: بلی بنده هم مایلم که اغلب خدمت شما باشم ولی برای تحصیل معاش ناچار به حرکت می شوم. با ملک در مقام مذاکره برآمده و ملک، بنده را ترغیب به ماندن

نموده عاقبت منجر به قرارداد کتبی و کنتراتی شده. در این اوان، خبر توپ بستن مجلس رسید. به اصرار ملک کنترات رد و بدل شد. در آن تابستان جمعی از مشروطه طلبان فراراً به نور آمده بودند و برای آخر تابستان مصدق الممالک و مشیرالدوله به عزم زیارت از راه عشق آباد به مشهد مقدس رفته از آن سمت به تهران آمدند. فانی به اتفاق ابوالقاسم خان به قشلاق رفته به حساب هر کدخدا و تحویل داری رسیدیم. قبوض مأخوذی آقای مصدق الممالک بود. در آن سنه در آذربایجان ستارخان با دولتیان در حال جنگ بود. ولی خان سپهسالار از طرف دولت، مأمور به کمک عین الدوله شده به تبریز رفت. پس از یک ماه، مراجعت به تنکابن نموده سرّاً ارسال رسل به قفقاز و تبریز داشت. هنگام زمستان که برای رسیدگی کارها به سولده رفته بودیم، آقای آقا سید یعقوب شیرازی و میرزا مهدی پسر مرحوم حاجی شیخ فضل الله هم همراه بودند و بعضی از خوانین نور هم به رسم دیدن به سولده آمده، حاضر بودند. کاظم آقا از طرف سپهسالار آمده اعلانی آورده که در تنکابن تشکیل عدلیه داده شده، کسی تظلمی دارد، اظهار نماید، البته رسیدگی شده واحقاق حق می شود. خوانین در جواب متفکر ماندند. خدمتشان عرض شد، جواب را بنده منفرداً می نویسم. پذیرفته شد. پس از تعارفات معموله نوشتیم، از مفاد دعوت به عدلیه تنکابن اهالی نور عرض می نمایند، مافوق تظلمات این ولایت، ده تومان است برای دعوت قلیل، تحمل خرج کثیر و زحمت راه طویل و مشکل نمی توان گفت. حضرت اجل از وضعیت ولایت بی اطلاع می باشید. ظن یقین این که درصدد اقدام به کاری خواستند اهالی نور را در اطاعت اوامر امتحان فرمایند. معلوم نیست مقصود پیشرفت مشروطیت

است یا خدمت به دولت و مساعدت به محمد علی میرزا؟ صراحتاً مرقوم فرموده و اهالی نور را جاناً و مالاً مطیع اوامر دانند.

به فاصله چهار روز یک نفر آدم مخصوص مسلح با کاغذجات زیاد برای سران مازندران فرستاد و به این فانی می نویسد، محمدعلی میرزا کیست چیست باید لب بست و بازو گشود و به خط خود این بیت فردوسی را می نگارد:

همه بنده تیغ بخش مند

همه خسته در پیش رخس مند

و ابراهیم خان معین نظام را از بنده خواست کاغذی به تهران نوشته از وقایع مطلعش ساخته، آمد پس از ملاقات به تنکابن رفت. موقعی رسید که در شرف حرکت به گیلان بودند. موقع حرکت کاغذی نوشته فانی را احضار فرمودند. به ابوالقاسم خان معاضد الممالک در آن موقع چون سولده بودم، اطلاع داده کتباً خداحافظی می نمایم. معجلاً قاصد فرستاد، خواهش ملاقات نمودند. برای ملاقات، حرکت را دو سه روز به تعویق انداختم. معلوم شد، چند نفری حاضر به مسافرت گیلان شدند. غرض موقع حرکت بیست و پنج نفر از جوانان مسلح حرکت و وارد به گیلان شدیم. در ورود، احترامات فوق العاده به عمل آمده قریب یک ماه در رشت متوقف بودیم که خبر رسید اسمعیل خان سوادکوهی ملقب به امیر مؤید مأمور به سرکوبی تنکابن و از خطّ کناره به گیلان می آید. قلیل مجاهدین نوری به ده نفر قفقازی مأمور تنکابن شده بعد از طی منازل وارد قریه پسند که محل اردوی تنکابن بود، شدیم. یوم ورود ساعدالدوله و امیر اسعد احترامات و پذیرائی نموده روز دیگر امیر اسعد به

عنوان گردش یک شنبه به خرم آباد رفت. سه روز می گذرد، نمی آید. همشیره زاده ساعدالدوله از خرم آباد آمده به ساعدالدوله می گوید: امیر اسعد، خیال آمدن به اردو ندارد و ساعدالدوله از این خبر، متوحش می شود. چون حالش را دگرگون دیدم، در مقام استفسار برآمدم. محرمانه علت را به فانی گفته، اطمینانش داده که فردا خودم به خرم آباد رفته ایشان را می آورم. گفت: اگر بفهمد از خیالش مسبوق و برای این کار رفته آید، نخواهد آمد. گفتم: عنوان دیگری پیش خواهم آورد. روز بعد به خرم آباد رفته سر ناهار رسیدم. پس از صرف نهار به تلگراف خانه رفته، دیدم برای مخابرات تلگرافی آمده. در مراجعت از تلگراف خانه عنوان مراجعت نموده ضمناً اظهار نمودم شما برای یک شب آمده بودید، علت توقف چهار شب در خرم آباد چیست؟ ما میهمان بر شمائیم، فرار از میهمان چرا؟ غرض صحبت به طول انجامید، معلوم شد که به امیر اسعد رساندند که کسان شما به مجاهدین سپرده اند شما را به قتل رسانند و این تحریک را به سردار انتظار نسبت داده اند. از خلاف بودن این خبر کذب متعاقبش نموده مطمئناً حاضر به حرکت شد. باران شدیدی شروع به باریدن کرده، مانع از حرکت شد. شب در خرم آباد توقف کردیم ضمناً قاسم خان عبدالملکی ملقب به هژبرالدوله که میهمان امیر اسعد بود، او را با خود هم عقیده نموده متفقاً به سمت اردو حرکت کردیم. شب در نقطه ای جمع شده معاهده نامه در دو نسخه نوشته شده فردا هژبرالدوله به سمت اردوی دولتی رفت. چند یوم دیگر خبر رسید که کسان میرزا محمدخان امیر مکرم لاریجانی با چند سوار می آیند عباس آباد. برای پذیرائی واردین تعیین منزل شد. به خیالی که آمده بودند، نتیجه بالعکس ثمر بخشید. خواستند بیعت گرفته اردوی تنکابن را متفرق سازند. خود

بیعت کرده عودت نمودند. چند یوم دیگر تلگرافی از دولت رسیده که مشروطیت داده شد. اردوی ملتی تنکابن متفرق و ما به سمت نور آمديم. روز ورود به چمستان خبر می رسد، اردوی دولتی از آمل حرکت نموده اول خاک چمستان از دور قریب بیست سوار دیده شد. آنها را از دولتیان تصور کرده، همراهان هفت نفر بودیم. مصمم به جنگ شدیم. پس از مکث طرفین، از طرف آنها فریاد زنده باد مشروطه بلند شد. معلوم شد قاسم خان هژبرالدوله به عهد خود وفا کرده با عده از خاصان خود از اردو خارج شده و صمد خان تنکابنی که بلد اردو بوده مشارالیه از اردو به طمع اینکه پاپیش قدمی کرده باشیم و او را در وسط جنگ مقتول و خود به سمت ملّیتان می رود امیرمؤید با اردو از آمل به محمودآباد رفته از آن جا از خطّ ساحل عودت می نماید. یک شب، بعد از توقف در چمستان از انتظام الدوله یوشی کاغذی رسیده که من از تهران آمدم، شبی در رستم رود بودم و می روم به میان بند، ملاقات شما لازم است. فانی و امیرمصدق و معاون حضور به میان بند رفته دو سه شبی را در آن جا به سر برده ولی نتیجه نداشت. احوال و رفتارش مثمرتر نبود. حتی خود نمی دانست در چه هوائی پرواز می نماید. از میان بند مراجعت و بعد حرکت به بیلاق نمودیم. طولی نکشید که خبر فتح تهران رسید. در آن زمان محمدعلی خان صولت الملک که به ریاست ایل خواجهوند، برقرار و به واسطه اختلاف ذات البین به بلده آمده بود و منتظر احکام مرکزی بود، از استماع این خبر، جزو مجاهدین نور شده قریب سی نفر حرکت به تهران نمودیم. بعد از ورود به تهران و تغییر حکومت جدید و تاج گذاری احمد شاه، حکومت مازندران با مجدالملک شده و حکومت نور را

مجدالملک به امیرمصدق داده از تهران به سمت ولایت آمده چند یومی
در کپ و کالج گردش و بعد به امور رعیتی پرداختم.

فصل سوم

بقیه خاطرات نظام الممالک

هوالبهی الابهی

بعد الحمد و الصلوه و التحیه چون این عبد ذلیل فضل اله ابن محمد حسن را در سنه ماضیه اوایل ۱۳۳۱ هجری قمری به عنایت حضرت حق جل ذکره و عظمه بعد از زیارت بقعه نورا و مقام اعلی روحی لتراب آستانهما الفدا در پرت سعید، زیارت آستان بوسی حضرت عبدالبهاء مولی الوری روحی لتراب مقدمه الفداء مرزوق افتاد. چند یوم هیکل مبارک برای تغییر آب و هوا تشریف فرمای اسمعیلیه شده بلافاصله این فانی و جناب میرزا منیر احضار به محضر قدس شدیم. پس از مراسم و الطاف بلا نهاییه، فرق مباحثات به فرقدان سوده از کثرت عنایات حضرت مولا، مسافرین و ملازمان و زائرین و خود فانی را عقیده براین بود که اقل شش ماه در آستان مبارک مقیم خواهیم بود. بدین امید خوش دل بودم که لیل نوزدهم آستان بوسی بوده در اسمعیلیه مطابق به جشن جمهوریت فرانسه، پنج ساعت از شب گذشته در بستر خواب احضار به محضر قدس شدم. بلا مقدمه فرمودند که فردا باید از راه اسکندریه به ایران بروی، استدعا نمودم که اجازه مرحمت شود، از راه ارض مقصود بروم. فرمودند که اگر عمری باشد باز تشرف به زیارت، ممکن. حالیه رفتن به ایران واجب است باید معجلاً به وطن بروی. دیگر قدرت چون و چرا نبود. اطاعت را فرض دانستم. در آن شب قریب دو ساعت منفرداً در محضر مبارک بوده به نطق های مبارک روح جدیدی یافتم بعد از بذل عنایات و

مواعظ و نصایح فرمودند: به خاطر دارم، زهرا والده ات دختر باهوشی بوده. وقایع اتفاقیه تا کر را از مادرت سؤال نما و بنویس که برای ثبت در تاریخ این امر لازم است. اول طلوع صبح مجدداً احضار به محضر قدس شده متدرجاً مسافرین و زائرین تشریف حاصل نمودند. تا هنگام مرخصی تمام فرمایشات و خطابات مبارک به این فانی بوده و در باب سؤالات از والده با حضور جمعی امر اکید شد. بعد از حصول مرخصی به حاضرین امر فرمودند که همگی تا دم ماشین، فلانی را مشایعت نمایند. از تخت به زیر آمده فرمودند: بیا تو را در آغوش بگیرم. بعد از بذل عنایات، مرخصی حاصل شد. به حاضرین امر فرمودند: تمام مشایعت نمایند. فقط خسرو بماند، آستان ادب بوسیده مرخص گردید. در گارد ماشین خانه راه آهن مشغول به گرفتن بلیط بودیم که هیکل مبارک تشریف فرما شده فرمودند: میرزا فضل الله آمد مجدداً تو را در آغوش بگیرم، متفکر و متحیر بل متوحش بودم که آیا چه حادثه ای رخ نموده که با این همه عنایات غفلتاً بلا مقدمه در نیمه شب، مرخصم فرمودند که معجلاً باید به ایران بروی. غرض در ارض راه احباء جلوگیری نموده یک ماه در استانبول و تفلیس و بادکوبه و بندر جز به خواهش و اصرار احباء، درنگ نموده چنان چه بلا درنگ می آمدم، باید دوم رمضان در تا کر رسیده باشم. به واسطه توقف در راه یوم چهارم شهر شوال وارد تا کر شده بعد از ورود معلوم شد که والده به تاریخ بیست و سوم رمضان به رحمت حق واصل گردیده، علت تأکید و امر مبارک، مشهود افتاد ولی افسوس که احباء، سبب قصور فانی شده اند. در آخر عمر آن پیرزن را که اولادش منحصر به این عبد بوده ندیدم و مقصود به عمل نیامد. در هر حال شاکر و حامدم و از عصیان خود رجاء غفران دارم.

در این موقع که اسم مادر به رشته تحریر در آمده مختصری از اعمال و رفتار والده رحمت الله علیها می نویسم تا ملاحظه کنندگان برایش طلب مغفرت نمایند.

مادرم

این زن به سن شانزده سالگی به خانه پدرم آمد و در اوایل نوزده سالگی ایشان، پدرم به رحمت خدا رفته دیگر شوهر اختیار ننموده، پرستارم شد. در همان طفولیت تبلیغ نمود. به خاطر دارم که شب ها موقع خواب، بر روی سینه اش می نشاند و زبان به تبلیغ می گشاد و بعد از این که سخنانش تمام می شد، تهدیدم می نمود که اگر این حرف های مرا به کسی بگوئی، سرت را مثل گوسفند لب باغچه می برند. در ضمن صحبت هایش می گفت: زمانی که آن حضرت در این ولایت تشریف داشتند، من طفل بودم و به خاطر دارم که به ازل احترام می گذاشتند. بعد که به خانه پدرت آمدم، شنیدم در بغداد حضرت بهاءالله جل ثنائہ پیش افتادند.

می گفت، من عامیم سواد ندارم. کسی هم نیست سؤالی از حقیقت نمایم ولی نمی دانم چه سری است که قلبم به سوی بهائی است و تمایلی به ازلی ندارم. از ارض مقصود، الواحی به افتخار ایشان نازل گردیده و ضبط است. این زن رشیده و با همت با همه مهربان بوده، خصوص فامیل پدری. در تاگر که دوئیت و اختلاف شد از طایفه ابیاگ این زن نگهداری می نمود و با معاندین دفاع می کرد. من جمله از خصایصش این بود که روزها مقارن غروب به خانه فامیل رفته از حالشان آگاه می شد. اگر خانه برادر یا بنی عمی، تهیه شامی نبود، به خانه آمده آن برادر با پسر عم را به بهانه کاری طلب می نمود و چیزی هم به خانه

اش می فرستاد در حالی که چندان بضاعتی هم نداشت، ولی به توفیق حق، برکتی عطا شده بود. مخارج عروسی افراد فامیل را متحمل و ترحیم اموات را متکفل بود. پس از وی، این عبد به همان قسم معمول داشت. چون فانی پدر ندیده و در تمام عوالم فقط مادر را شناختم، بدان جهت با فامیل مادری مأنوس و از همراهی و مساعدت ذکور و اناث حتی المقدور خودداری نکرده، ولی در ازاء جز ضرر مالی و صدمه روحانی از این فامیل چیزی ندیدم. اسماً دعوی ایمان می نمایند. خداوند بصیر و بینا و شنواست. انشاءالله خداوند هدایت فرماید و این نابود لاذره و لاجود را از وسوس شیطانی محفوظ و مصون فرماید.

علی هذا از واقعات گذشته آنچه را که از آن مرحومه والده و مرحومه سکینه جده خود و مرحوم عمو زمان و مرحوم عموعلی دائی به کرات عدیده شنیده ام و به خاطر دارم و آنچه را در مدت عمر خود مشاهده نموده ام فهرست می نمایم تا انشاءالله به نظر مورخین رسیده اگر صلاح دانند، ثبت فرمایند. در واقعه قلعه مبارکه طبرسی که جمال قدم جل ثنائی، عزیمت قلعه فرموده اند، در آمل میرزا تقی لاریجانی ممانعت کرد و آن حرکت را مرتکب شده اند که قلم از تحریرش عاجز است. ازل را به حوض انداخته، خواستند چوب بزنند، فرمودند: تعرض به وی بی جا، هر خیالی دارید، من حاضرم. آن جوهر وجود و اصل مقصود را ظالمین خوابانیده چوب بزنند، ملا زین العابدین عمو، خود را بر روی پای مبارک انداخته صدمه زیادی بدو وارد شد. خبر به قلعه به اردوی دولتی رسید. عباس قلی خان لاریجانی قاتل باب الباب علیه بهاءالله به میرزا تقی نوشت، نسبت به خانواده محترم، حق اعتراض ندارید. البته ایشان را محترمانه به نور عودت دهید. بعد از استخلاص و مراجعت از آمل در قریه

دارکلا در حیاط جدا در اتاقی که مرحوم ملاعلی بابابزرگ سکنی داشت، چند یومی برعرش عزت برقرار شدند که آن بنا را حاجی اسمعیل خراب نموده مجدداً در همان محل بنائی نموده که حالیه برپاست. علمای آن عصر که در سعادت آباد بودند، اشخاص مفصله الاسامی، ملاعباس پیش نماز، حاجی میرزا هادی، آقا میرزا علی، آقا میرزا حسن، میرزا ابوالقاسم داماد ملا محمد رضا اسکی، ملا اسمعیل کجوری، ملا باقر کامی، حاجی ملا ولی کامی، حاجی شیخ ملک تترستاقی، حاجی حسن لیتکوئی، تشریف حاصل نمودند. دو شبانه روز مشغول سؤال و جواب بودند. همگی مات و مبهوت گردیدند جز آقا حسن و شیخ ملک که درجه علمشان از سایرین کمتر بود، سایرین مؤمن و موقن شده اند، به ملا محمد تنکابنی که مجتهد آن زمان بود تکلیف شرفیاب شدن نمودند، قبول نمود. صبح متعذر شد که استخاره نمودم، بد آمد. عمو علی خالو، مستخدم مجلس مذکور بوده روایت می نمود، هر زمان علماء، قیل و قال می نمودند، دست مبارک را حرکت داده می فرمودند آرام، نطق ها بسته می شد.

پس از شهادت نقطه اولی روح ماسوی که صادق خادم به ناصرالدین شاه تیر انداخت، آن واقعات ناگواری که در تهران روی داد، شیخ عزیزالله عمو که مظهر بوجهل بوده و بغضی در دل داشت، وقت را غنیمت شمرده متنی به شرح ذیل گرفته، برای شاه فرستاد که عین آن به خط خود شیخ است، در نزد مرحوم حاجی میرزا رضا قلی عمو بوده، میرزا آقاخان صدراعظم به او داده، در سنه ۱۳۱۰ آن صورت و یک طغری استشهاد به مهر علماء و اعیان آن زمان راجع به املاکی که میرزا

آقاخان از جمال قدم جل ثنائہ ابتیاع نموده بہ عنف بودہ و دیناری نداد. مع دو طغری اسناد دیگر را عمو خواستند بہ دست فانی بسپارند. مرحومہ عمہ مانع شدند. فرمودند، موقع دیگر بہ تو می دہم. آن نوشتجات بعد از فوت مرحوم عمو مفقود شد و بہ دست نیامد. سواد آن بہ خط شیخ، بعدہا بہ دست آمدہ عیناً ضبط است ولی با اصل آن اختلاف دارد.

صورت اسامی طایفہ ضالہ بابیہ کہ قتل آنان واجب و متحتم

است:

میرزا یحیی ظہور - صبح ازل

میرزا احسینعلی ظہور - بہاء

میرزا محمد حسن - ظہور مالک

میرزا غلامعلی - ابن مالک

ملازین العابدین - مظہر امام زین العابدین

محمد تقی خان - مظہر امیر المؤمنین

ملاعلی بابابزرگ - مظہر سلمان

ملاعلی باباکوچک - مظہر ابادر

ملافتح - مظہر پیغمبر

ملا تقی پسر اسمعیل خان - مظہر مختار

علی پسر میرزا - خداوردی

حاجی اسماعیل - مظہر علی اکبر

محمد رضا زلفعلی

علی باباحمامی

عبداللہ رمضان

ابراہیم شیرازی

آقا محمد

میرزا صادق

میرزا علی محمد

عبدالوهاب بیگ

باباخان

استاد محمد قلی

طهماسقلی بیک چلیچ

محمدعلی برادرزاده

ملصالح نیریزی - مظهر ابولؤلؤ

محسن برادرمیرزا رفیع - مظهر جبرئیل

میرزا رفیع مظهر عباس علی بود، کشته شد، بدرک رفت.

در ذیل نوشته بود ای ناصر دین ناصر تو باد خداوند

عزیز الله

در آن اوقات ۳۸^۱ « ازل » در تاکر بود و به عزم طهران حرکت نموده، شب در قریه چل، اسب سواری خود را به دست همشیره طهماس قلی بیک چلیچ سپرده آن زن مخفیاً آن اسب را مواظبت می نمود تا هنگام چپاول تاکر اسب را مأمورین دولتی از او گرفته، بردند. لذا ازل، پیاده از چل مراجعت می نماید، یک شب در قریه والاشد، منزل عمه^۲ مخفی بوده، شب دیگر به تاکر آمده، سه شب مخفیاً در تاکر توقف کرده، شب چهارم با لباس درویشی به اتفاق ملازمین العابدین عمو و کربلائی

^۱ - منظور از عدد ۳۸ ازل است که از نظر حروف ابجدی ازل مساوی ۳۸ می باشد.
^۲ - منظور از عمه بی بی خاتم همشیره تنی میرزا بزرگ و حرم جعفرقلی بیگ و لاشدی است.

رمضان پیاده به سمت مشهدسر حرکت نمودند. کربلائی رمضان را از مشهدسر^۳ عودت داده به همراهی ملازمین العابدین از دریا به رشت و از رشت به کرمانشاهان و بغداد رفتند. طولی نکشید که میرزا آقاخان صدراعظم به حکم شاه، ابوطالب خان برادرزاده خود، و حسن علی خان قجر را مأمور به تاکر نمود. جمال مبارک جل ذکره که آن اوقات در افچه بر عرش عزت برقرار بودند. مأمورین دولتی یوسف مصر حقیقت را گرفته، به سجن بردند. چند نفر از احباء در خانه حاجی میرزامحمد ترستاقی پنهان بودند. خدمه حاجی به دولتیان خبر داده، شب ریختند آن مظلومین را دستگیر نمودند من جمله میرزا علی محمد پسر عمه پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم بوده که آن مظلوم بعد از گرفتاری معلوم نشده که چه قسم تلف و جام شهادت را نوشید.

ابوطالب خان که مأمور به تاکر بوده، بعد از ورود به بلده، همشیره خود را که حرم دیگر ابوی بوده به رسم دعوت برده که در تاکر نباشد. سوار خواجهوند را به دستور میرزا آقاخان خبر نموده. میرزا خلیل یالرودی با اهالی یالووحطر حاضر شده با جمع کثیری از سواره و پیاده به تاکر حمله بردند. ابوطالب خان به محض این که رسید، کلاه را از سر برداشته سه مرتبه فریاد زد، یغما یغما. جز مرحوم ابوی اهالی ذکوراً و اناثاً، صغیراً و کبیراً فراری گردیده در کوه ها پنهان شدند مگر اهل البیت شیخ عزیزالله که امنیت داشتند و خود در بلده بوده.

ابوطالب خان و رؤسا در بیت مبارک پیاده شده منزل نمودند. سایرین جز طهماس قلی خان کجوری و چند نفر خاصان او سواره و پیاده

^۲ -چابک سر نام سابق مشهدسر می باشد.

مشغول به چپاول شده اند، از هیچ چیز ابقا ننمودند. حتی چفت درب
اطاقها را کنده اند. طایفه یالرودی خیلی بی شرمی نمودند عصری که
محقق شد در محل سوزنی نمانده با کمال بی شرمی به حسینیه ریخته
اسباب عزاداری را غارت نمودند که حالیه هم دریالرود، موقع عزاداری زره
و کلاه خود و بعضی ملزومات را که متعلق به تکیه تاگر بوده به چپاول
برده اند و با کمال وقاحت به کار می زنند.

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

شب را ابوطالب خان حکم به کوه گردی نموده در سه روز توقف
تمام احشام و اغنام را غارت نمودند، مگر گوسفندان جمال قدم جل شأنه
را که رحیم چوپان به اطراف برده بود و بعد از امنیت، خود رحیم بنای
خیانت را گذشته از بغداد لوحی خطاب به ابوی، صادر که متعرض حال
رحیم نشوید و بقیه گوسفند هر قدر که می شود به عمومحمد زمان
بخشیده ام. یوم دوم اردو، ابو طالب خان به منزل ابوی آمده در مقام
مؤاخذه برآمد که شما چرا به دیدن من نیامده اید و مقصری، باید تو را به
تهران بفرستم. ابوی گفت: خودم می روم تا تقصیرم معلوم شود، ولی جرم
و تقصیر اهالی چه بوده که تمام اموالشان را غارت نمودی و خانه شان را
خراب کردی؟ بعد از مجادله، ابوطالب خان به منزل خود رفت. عصر سوم،
جاسوسان خبر داده اند که محمد تقی خان و عبدالوهاب بیک و باباخان
در مرتع کمر سری می باشند. جمعی به بلدیت حسین قلی ایوانی مأمور
به دستگیری این سه نفر شده اند. طلوع صبح، جمعیت به کمرسری
رسیده درتپه ای سنگربندی نموده، غفلتاً به آن مظلومان شلیک نمودند.
باباخان خود را به رودخانه انداخته به دست نیامد. مکرر از عمو زمان و

عمو علی خالو شنیده ام که اول یک تیر به کتف عبدالوهاب بیک رسید که گلوله آمد سر ناف، زیر جلد مانده و کبودی سرب زیر جلد معلوم بود و قاتل، حسین قلی ایوانی است. محمد تقی خان خلع اسلحه شده هرچه فریاد برآورد که من جنگ ندارم، اثری ننمود، تیربارانش نمودند، چهار تیر به آن شهید گرفت که یک تیر آن را حسین قلی ایوانی زده که گلوله به انگشت ابهام گرفت، منشق نمود. از جمعی شنیده ام که حسین قلی در امام زاده نمی تواند داخل شود، از دماغش خون جاری می شود و با آن جراحات، آن دو مظلوم را سوار کرده به تاکر آورده، بردند به بیت مبارک حضور ابوطالب خان، مشارالیه به اطاق دیگر رفته رخ پنهان نمود. میرزا خلیل جبین به خاک مذلت سوده سربلند نمود. محمد تقی خان به همان حال سواره قدری از مهربانی ها و همراهی های خود را نسبت به میرزا خلیل و اعمال رذیله میرزا خلیل را شرح داد، ابدأ سربلند نمود که جوابی دهد. حسن علی خان قجر متأسفانه گفت: چنین جوانانی را کی به قتل می رساند، ببرید پیش مادرهایشان، هر دو را بردند در خانه محمدتقی بیک شب مادرهای پریشان آمدند، خواستند تضرع و زاری نمایند، محمد تقی خان متغییر گردیده که باید مسرور باشید. من چهار تیر بیش نخورده ام. تا وقت سحر، نطق عبدالوهاب بیک خان، جان بود و جواب محمدتقی خان جان، سحر، مرغ روحش به شاخسار جنان پرواز نمود. نعشش را مادرش به فیول^۴ برده قبرش معلوم است. پیراهن خون آلوده اش نزد خواهرش بوده که مقداری بر حسب وصیت لای کفنش گذاشته اند و باقی نزد اولاد خواهرش ضبط است.

^۴ فیول قریه ای است سبز و خرم در حدود ۱۰ کیلومتری تاکر

در این سه روز جمعی از مرد و زن را در کوه ها دستگیر نموده آوردند به تاکر، محبوس نمودند. بعد از خرابی ها و چپاول، صبح چهارم اردو حرکت نمود. در سر سواری ابوطالب خان محمدتقی خان را احضار نموده یک نفر آن مظلوم را به دوش خود سوار کرده تا دم قبرستان آورد، ابوطالب خان بنای عتاب و خطاب را گذشت حسن علی خان متغیر شد که چرا به این حال او را خواسته اید، برگردانید، ببرید پیش مادرش. آن شهید را برگرداندند. عیال مرحوم مغفور عبدالوهاب بیک شهید را عریان نموده رها ساختند. اهل البیت ازل را با اشخاص مفصله با غل و زنجیر به اسیری به تهران برده اند.

اسراء عبارت بودند از:

- ۱- ملاعلی بابابزرگ ۲- ملاعلی بابا کوچک ۳- ملا فتاح ۴-
- محمد تقی بیک ۵- میرزا محمد صادق ۶- استاد محمود صباغ ۷- علی محمد امیرآخورمغفور میرزا طالب ثراه ۸- زلفعلی ۹- نجف قلی ۱۰- ملا صالح نیریزی ۱۱- آقا محسن والاشدی ۱۲- میرزا رفیع والاشدی ۱۳- آقا شکرالله والاشدی ۱۴- گل بابا ۱۵- کربلایی رمضان ۱۶- کربلایی عبدالله ۱۷- کربلایی ابراهیم ۱۸- علی بابا حمامی ۱۹- محمدعمو.

ملاعلی بابابزرگ و ملاعلی باباکوچک و محمد تقی بیک و ملا فتاح و یکی دو نفر دیگر در سجن داعی حق را لبیک گفته اند که چشم ملاعلی بابای بزرگ را جمال مبارک جل ثنائیه به دست مبارک بسته و زیارت نامه مخصوص عنایت شده و جسد این اشخاص در همان سجن مدفون شده و آن مکان حالیه تخت و نقطه مرکزی تکیه دولتی است. زلفعلی به حال مرض، مستخلص و مرحوم شد و در سر قبر آقا مدفون

است. میرزا محمد صادق و آشکرالله و استاد محمود و نجف قلی بعد از مدتی مستخلص شده به ولایت آمدند. از حال دیگران از روی حقیقت مسبوق نیستیم که عرض نمایم.

محمدتقی خان را بعد از حرکت اردو به خانه خودش آورده اند، در اطاق کوچک دم در که نه فرش و نه پوشاکی بوده منزل دادند. سه، چهار شب و روز غارت زدگان و مصیبت دیده ها دورش جمع بودند. با کمال بشاشت و خرمی صحبت می نموده. والده فانی می گفت: شب رحلتش به من خطاب نمود، زهرا، من امشب میهمانم می خواهم بروی از وسط رودخانه کوزه پر کنی برای من آب بیاوری. اطاعت نمودم رفتم آب آوردم با همان کوزه آب نوشید، نیمه شب به درجه رفیع شهادت نائل و روح پاکش به قرب حق واصل گردید. مرقدش در تاکر، معین و معلوم است. روزی که این دو نفر شهید را با آن حال ملال انگیز وارد بیت مبارک نمودند و بعد به حکم حسن علی خان به منزلشان بردند، ابوطالب خان از پرده بیرون آمد، اسلحه محمدتقی خان را خواست. حاضر نمودند. فریاد برآورد، ایها الناس، هر کس قاتل محمدتقی خان است، بیاید این اسلحه مال اوست. نبی نام یالرودی از طایفه آریج آمد، تعظیمی نمود و گفت تیر کاری را من زده ام. ابوطالب خان گفت: غرضم تعیین قاتل بود که معلوم شود. اهالی بلده نبودند روز حرکت اردو، نبی در سبزه خمند گندیاب که تقریباً یک میدان مسافت به تاکر دارد از الاغ افتاده کثافات از دهنش ریخته به محل خود رسید. "فاعتبرو یا اولی الابصار" اسراء را به ملاحظه ملا محمد مجتهد تنکابنی که در بلده بود از راه قریه چل به سمت تهران برده در یالو، شب در خرابه ای منزل داده اند و اهالی یالرود، اسراء را سنگ باران می نمودند. مادر مرتضی قلی، دختر مرحوم علامه

نوری، شب به دیدن اسراء رفته مهربانی می نمود و تسلیت می داد که ورود اهل بیت طهارت را به شام به خاطر بیاورید. به میرزا آقا خان صدراعظم خبر رسید که ابوطالب خان جمعی را اسیر نمود و زنان را سر برهنه می آورد. در خفا قاصدی فرستاد که چرا زن اسیر نمودی، سر برهنه دیگر چرا، قاصد در سفیداب لار رسید نتیجه ای نبخشید. قاصد مجدد فرستاد به لشکرک جاجرود رسید. از بردن زن منع نمود، مفید نیفتاد. زن - ها را سر برهنه وارد تهران نموده که خلق رقتی نمودند.

دیگر میرزا آقاخان جلوگیری نتوانست، کاری که کرد این بود به ملاحظه این که محمود خان، کلانتر شهر اهل نور بود زن ها را در منزل مشارالیه توقیف نمود.

ابوطالب خان بعد از رفتن به حضور ناصرالدین شاه در ازاء خدمت، به منصب امرپنجی برقرار و فوجی به او سپرده شد. در نجف آباد ری اردو زد به فاصله یک ماه به مرض وبا مبتلا شده دو چشمش از حدقه بیرون آمد و به محل خود شتافت. یک پسر داشت که چند سال بعد به پدر ملحق و نسلش منقرض گردید.

میرزا خلیل در همان سنه با اسب از پل سرنگون از زیر ناف تا حلقوم دریده که قابل شستشو نبود. به همان حال مدفون شد.

در سنه ۱۲۸۵ هجری نزاعی فی مابین طایفه میان رودی و یالرودی در سعادت آباد، واقع و به تحریک و دستیاری آقا حسن پسر مرحوم علامه، استشهدادی به تهران فرستادند که اهالی تا کر مجدداً خروج نمودند. میرزا علی محمد مستوفی الممالک یالرودی که تعلق خاطر در نزد میرزا یوسف مستوفی الممالک داشت، به پشت گرمی مستوفی الممالک در صدد گرفتاری اهالی تا کر و خرابی تا کر برآمد. مرحوم حاجی

میرزا قلی به جلوگیری قیام نمود. ناصرالدین شاه در شکارگاه جاجرود بود. به شاه رساندند که ازارض مقصود، دوازده عدل لیره برای میرزا رضا قلی آمد که امت را جمع نماید. شاه بدون تعقل و تأمل، حکم به گرفتاری میرزا رضا قلی نموده و قسم یاد نموده که لدی الورود به شهر، سرش را می برم. به قسمی متغیر شد که کسی قادر به صحبتی نبود. حاجی میرزا رضا قلی را به سجن بردند. مستوفی الممالک فقط یک دختر داشت که متعلقه ناصرالدوله بود، شب مرحومه شد. مستوفی الممالک از تقویت به میرزا علی محمد دست کشید. مراجعت شاه از جاجرود در عمارت سرخه حصار پاشاخان امین الملک وقتی بدست آورده در بین صحبت عرض نمود اگر چنین لیره هائی صدق باشد، سرحد داران و قلعه بیگی به وظیفه خود عمل نکرده بل خیانت نموده اند، باید معلوم شود که این از کدام سرحد وارد ایران شده و از کدام دروازه داخل شهر. ناصرالدین شاه فوری تصدیق به کذب این خبر نموده گفت: اگر در شهر بودم، ناحق این مرد را می کشتم. در هر حال قریب یک ماه حاجی میرزا رضاقلی در سجن و بعد نفی به بلده قم شده سه ماه در قم بوده موقع عودت به تهران میرزا عبدالله خان علاء الملک پسر میرزا نبی خان به قم رفته ایشان را محترماً آورد.

چون موقع نزاع فصل زمستان بود برف مانع عبور مأمورین حکومتی به تاکر شده طاهر خان پسر میرزا خلیل مأمورین را به دارکلاه آورده خانه اهالی را غارت نمودند و چند خانه را طاهر خان به دست خود آتش زده، چند نفر را هم گرفته بردند. من جمله عموعلی، خالوی حقیر بوده که زجرش می نمودند که باب را لعن نما. مهر دهان نگشود. بالاخره داغش نمودند ک در پهلویش محل داغ به قدر یک کف دست باقی بود.

به خاطر دارم که در تاکر، عموم مردها فراری شدند. شب ها زن ها با اطفال می رفتند در جلوی بیت در وسط آب رودخانه به درگاه حضرت بی نیاز عجز و زاری می نمودند. پای اطفال را آب یخ مجروح می نمود.

در بهار آن سنه میرزا علی محمد مبتلا به مرضی شد که هرگز گرم نمی شد. فصل تابستان با خرقه خزه با آتش بخاری می لرزید. اطباء او را جواب کردند. به عزم دلجوئی اهل تاکر به نور آمد، هرچه واسطه فرستاد، احدی به یالو نرفت. خود به بلوک میان رود آمد. شب، وارد شد. منزل آقا نصرالله توقف نموده، فردا به تاکر آمد. قدری سواره در کوچه معطل مانده، یک نفر از خانه بیرون نیامد که در خانه ای پیاده شود. ناچار به نج رفته یک شب در نج توقف کرده از راه حطر به یالو عودت نموده بعد از چند روز به تهران رفته به همان مرض درگذشت.

مرحومه شهربانو خانم همشیره که در طفولیت به اسم مبارک مولی الوری روحی لترات اقدمه الفداء، نامزد شده بود در همان سنه، حسب الأمر به عزم کعبه مقصود، حرکت نموده در تهران حاجی میرزا یحیی خان، خالوی مشارالیها اسبابی فراهم کرده به طور اجبار به عقد میرزاعلی خان پسر میرزا آقاخان صدراعظم درآوردند که شرح مفصل آن را خواهم نگاشت.

در سنه ۸۳ یا ۸۴ همشیره پدری بنده، شهربانو خانم که زنی مؤمنه و صالحه و به تمام صفات مستحسنه، معروف و نامزد حضرت مولی الوری روحی لرمس اطهر الفداء، بوده احضار به محضر قدس گردیده مرقومه وطی به خط حضرت آقای کلیم که حسب الأمر به مرحوم ملا زین العابدین عمو به جهت حرکت همشیره مرقوم فرمودند: که عیناً نقل می شود.

هوالبھی الابیھی

بابا بیبا! بابا بیبا! هر قدر زود بیائید بهتر است. امر فرمودند، به هر قسم که مصلحت بدانید، نور چشمان را حرکت داده عازم کعبه مقصود شوید. به ایشان نوشتم که تا ممکن است به رضایت جناب اخوی خوب است و الا خود مختارند، هر نحو که مصلحت بدانید، حرکت نمائید. از جهت مصارف از تهران الی ورود بغداد هر قدر لازم باشد اگر نور چشمی چیزی لازم داشته باشد به قدر کفایت یا قرض بشود و یا چیزی فروخته شود. ورود بغداد گرفته رد نمائید دیگر در بغداد آدم و خرجی و مال معین است و تدارک موجود. جناب آقای سید مهدی یزدی در آن جاست، آنچه بخواهید و امر کنید، اطاعت می کند. زیاده هر قدر زودتر حرکت نمائید، بهتر است. ملاحظه بغداد را ننمائید. این صفحات بسیار سرد است. انشاءالله حین حرکت اخبار می نمائید. کلثوم خانم را هم امر فرمودند که بیاورید والسلام.

همشیره اطاعتاً لامره به فوریت به اتفاق عموها با سختی زمستان از راه لاریجان حرکت می نماید. به ورود تهران حاجیه خانم بزرگ عمه و حاجی میرزا یحیی خان دائی همشیره، از واقعه مستحضر شده به طور اجبار آن فدائی سبیل عشق را مانع، عنفا و گرها بجهت میرزا علی خان پسر صدر اعظم میرزا آقا خان نوری عقد و از مقصود، محرومش می سازند. حاجی میرزا رضا قلی عمو هم چون در آن سنه بدین اسم، یک ماه متجاوز در سجن و بعد تبعید به قم شده بود و تازگی به تهران آمده بود، مجبور به تصدیق بوده.

جمال مبارک در لوح ابن ذئب در این باره می فرمایند:

".....ولکن از اخت از بعد، من غیر جهت آثار عناد ظاهر، این مظلوم به هیچ وجه، سخنی نگفته، إلا آن که بنت اخوی مرحوم میرزا محمد حسن علیه بهاءالله و سلامه و رحمته که مخطوبه غصن اعظم بوده او را اخت این مظلوم از نور به خانه خود برده و به مقرر دیگر فرستاد. جمعی از اصحاب و دوستان از اطراف شکایت نمودند، چه که این امر بسیار عظیم بود. موافق رأی هیچ یک از اولیای حق واقع نشده. عجب در این که اخت او را به محل خود برده و ترتیبات داده به مقام دیگر فرستاده مع ذلک، این مظلوم ساکت و صامت بوده و هست مگر آن که مخصوص تسکین احباب یک کلمه اظهار رفت. الی آخر."

ایضاً می فرمایند، قوله تعالی:

".....خطای بزرگی از او ظاهر و آن این که ورقه ای که از دوست بوده و به او منسوب، لاجل عزت ظاهره دنیا به خانه دشمن فرستاد و بعد اعراض نمود و به غیر تمسک جست....."

و در لوحی دیگر حضرت بهاءالله درباره کیفیت این ازدواج و بیان کراهت منظر میرزا علی خان چنین می فرمایند:

"ملاحظه درامه معهوده نمائید، مع آن که براو و دون او واضح و مسلم بوده که کمال باطنه و جمال ظاهره در حق موجود مع ذلک نسبت الله قطع نموده و به نسبت مشرکین تمسک جست و ذیل الهی را از دست داد و به ذیل منکرین تشبث نمود. رب گل الماس از رب الناس اعراض نموده و از مطلع کمال و جمال دوری جسته و به میمون پیوست و از الفت او ممنون و مسرور. و اگر جمیع ملک عالم را به نفسی از ملک اهل بصر بدهند که شبی با مثل او در فراش به سر برد، البته اقبال نکند مع ذلک

به زخارف دنیا و اسباب آن از غضن الهی محروم ماند و با قبح صورعالم مانوس، بلی بلبل به گل مؤانس و خراطین برگل و طین ساکن و جالس." و حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء در لوح شیخ قمی می فرمایند، قوله الاعلی:

" یکی از بنات اعمام از صغر سن به اراده مبارک، نامزد این عبد بود. چون به بغداد آمدیم، عم بزرگوار به ساحت اقدس شتافت و گریه کنان رجای تحکیم و توثیق این ارتباط نمود ولی این عبد قبول نمی نمود و عاقبت به امر قطعی مبارک، قبول نمودم مع ذلک همواره آرزوی تجرد داشتم تا به ادرنه آمدیم که عمه (خانم بزرگ) چون ارتباط به یحیی داشت، محض سرور خاطر آن کوشید تا آن بیچاره را به پسر صدراعظم میرزا علی خان داد."

چهار ماه بعد از این وقعه برای دیدن فانی اظهار دلتنگی نمود. با اجازه مرحوم حاج میرزارضاقلی به تهرانم بردند. روزی در تالار پهلوی مرحومه همشیره نشسته بودم میرزا فضل الله وزیر نظام و میرزاعلی خان در حیاط قدم می زدند. همشیره به فانی خطاب نمود، داداش چون دعای طفل صغیر، زود به اجابت مقرون است، من دعا می کنم و تو آمین بگو. استغاثه نمود، الهی تو مرگ مرا برسان و مرا زودتر از این ننگ خلاصی بخش. الها تو را به مقربین درگاهت قسم می دهم که به حاجی یحیی خان دائی، دردی بدهی که علاج پذیر نباشد. سه چهار ماه طول نکشید، در فصل زمستان روحش از قفس تن، پرواز نمود و در تابستان بعد رضاقلی خان نیم ساعت از شب گذشته حاجی میرزا یحیی خان را تیر زده به همان ضربت جهان را وداع گفت.

شهربانو فقط قریب یک سال، زندگی زناشویش طول کشید و از غصه و ناراحتی در عنفوان جوانی وفات نمود.

بعد از فوت شهربانو خانم میرزا علی خان به طمع میراث به دستیاری مادر خود، کلثوم خانم، همشیره دیگر را اختیار نموده، چون وضع و مسلک این همشیره برخلاف همشیره بزرگ بود، سال بعد میرزا علی خان به عنوان ییلاق تابستان به تاکر آمد ملک دارکلا را هبه به اسم شهربانو خانم ساخته، بردند. از آن جایی که جعبه و مهر ابوی در دست همشیره ها بود، وقف نامه آبدنگ دارکلا را مفقود نموده جزء هبه ملکی نمودند. اساس البیت را بالتمام به عناوین مختلفه حمل به تهران نمودند. حتی مشته سنگ که معمول است در مازندران با آن نمک می کوبند بردند که میرزاعلی خان با کمال وقاحت از تهران به آقا حسین پسر عمو زمان نوشته بود، مشته سنگ سه عدد بود، یک عدد در تاکر مانده بده بیاورند. دو ماه والده فانی و یک برادر دیگر که از فانی کوچکتر بوده و حسین نام داشت و به سن ده سالگی روحش از قفس تن پرواز نمود، زیر نمد خوابانید و نگاه داری می نمود تا تهیه لحافی کرد. اگرچه معلمی در تاکر نبوده و لوازم تحصیل فراهم نه، در پیش زنی به مکتبم فرستاد و آن زن در کتاب کلماتی می آموخت که فانی با طفولیت خود، متوجه می شدم که این لفظ مزخرف است. به همین جهت به مکتب نرفته و علت را به والده با وجودی که بی سواد بود، فهمانده و متقاعدش نمودم. قریب یک سال بل متجاوز به من حکم می نمود، کتاب حافظ مرور نمایم و از چوب بید قلم برای مشقم می تراشید. سن ده سال که رسیدم دنبال تفنگ افتادم. مدام وقت صرف شکار می نمودم و با آن صغر سن در تیراندازی ماهر شده، در سنه ۱۲۹۳ به اتفاق والده به تهران آمدم. کلثوم

خانم همشیره برخلاف سابق، اظهار مهربانی می نمود و نادم از اعمال سابق بود. روزی فانی و والده را به صندوق خانه برده تمام اشیاء پدری را نشان داد که من تلف ننمودم، همه مال توست. مقداری را امسال می دهم ببر، مقداری سفر دیگر که به تهران آمدی، ولی موقع حرکت من به شمال، مریض و مرحومه شده چیزی که از مال پدر به دستم رسید، یک قبضه تفنگ حسن موسی موروثی از مرحوم مغفور میرزا را بعد از فوت میرزا علی خان ورثه او به سمساری فروختند. فانی کوشش نموده و خریداری نمودم.

در سنه ۱۲۹۶ حاجی اسمعیل شبی با پیرمردان محل برای استحکام مودت و مساعدت با یکدیگر، سوگند به کلام مجید می خوردند و بعد حاج مذکور عنوان می نماید از فامیل رضاقلی بیک آقایانی که مهاجرت فرموده اند نظریاتی به این جا ندارند و این منتسبین که در تاکرهستند از هیچ یک کفایتی دیده نمی شود. ولی از این طفل بیم دارم که درصدد تلافی برآید. پس از مشورت و مذاکرات تصمیم گرفتند که مسموم نمایند. وقتی مجلس منقضی شده هر کس به منزل خود رفته، کربلائی رمضان و کربلائی عبدالله که منزلشان در یک حیاط بود تا سحر نشسته از این قضیه ملامت و تکذیب نمودند و در همان شب، وقت سحر کربلائی عبدالله آمد منزل ما. از صدای کوبیدن درب بیدار شدیم. داخل شده از قضیه آگاهمان نمود. جده ام سکینه هنوز زنده بود. دلتنگی و اوقات تلخی می نماید، جواب داده ما قسم به این خیال باطل یاد نمودیم. نیت ما اتحاد و همراهی بود. داماد تو این عنوان را نمود و من، شما را آگاه می نمایم که طفل خود را حفظ نمایید. دو ماه بعد به تهران رفتم. در سن شانزده سالگی واسطه برانگیخته داخل نوکری شوم. حاجی

میرزا رضاقلی عمو به واسطه عدم خط و سواد راضی نشد که به سمت مشاغل پست بپردازم. مایوسانه به بحر تفکر فرو رفته که دوره تحصیل را سالیانی وقت لازم است. عقل حکمفرما شد که تحصیل علم سیاق نمایم. صبحی به دفتر استیفا رفته سه ماه تمام، آنی را غفلت ننموده شب ها در منزل به تحریر افراد سیاقی بوده پس از سه ماه کتابچه ای نوشته خدمت عمو بردم که من میرزا و محاسبیم. آن مرحوم برای امتحان میرزا عبدالکریم که از بنی اعمام والده حضرت بهاءالله بوده و در علم سیاق ماهر بود، دعوت فرموده یک روز تمام به امتحان فانی پرداخت عصری خدمت عمو تصدیق نمود.

چند روز بعد داخل خزانه نظام شده از عهده کار به خوبی برآمدم. پس از دو سال مأمور به بندر مشهدسر (بابلسر) گردیدم. سال بعد مأمور انزلی که حالیه بندر پهلوی می نامند شده. در توقف انزلی حاجی اسمعیل و محمد قلی خان از قشلاق کاغذی به عنوان والده زهرا و عمو زمان نوشته به مهر چند نفر از پیرمردان هم رسانده به بیلاق می فرستند که ما مسلمانییم با این طایفه در محل نمی توانیم زندگانی نمائیم، یا شما دارائی خود را فروخته از تاکر حرکت نمائید یا دارائی ما را بخرید تا به محل دیگر که مسلمانند برویم و نیز استشهادی به تهران برای میرزاعلی اصغر امین السلطان فرستادند که این طایفه دست از عقیده خود نمی کشند. فلانی (یعنی بنده) به مسافرت عکا رفته. بستگان از این اقدامات پریشان بوده ولی والده جواب می نویسد، من مالک ملک نیستم. صاحب ملک به من وکالت خریداری داده و اتابک هم با تغیر و عصبانیت می نویسد که خلاف گوئی شما مشهود افتاد زیرا که فلانی را من مأمور به

انزلی نموده و همه هفته کاغذش می رسد و حضرات را از اقدامات مانع آمده، جلوگیری کرد.

میرزا علی خان هزار و دویست رأس گوسفند و چند رأس قاطر را به عنوان تالفه ضبط نموده، دویست و پنجاه تومان به تمام وراث داده شد. چون از ملک و حشم در تاکر صاحب علاقه گردید، حاجی اسمعیل را به مباشرت خود برگزیده، فرمان تیول تاکر که مرحوم فتحعلی شاه به مرحوم مغفور میرزا به تخفیف ابدی موضوع از حشو جمع مازندران مرحمت نمود و از سلاطین بعد هم بر طبق آن فرامین صادر شده بود نوشته جات در جعبه مرحوم والد بود به دست میرزا علی خان افتاد به طمع تیول تاکر قیام نمود. به توسط حاجی اسمعیل چند سالی رعایا را وسوسه نمودند تا در سال ۱۲۹۲ هجری که حاجی میرزا رضاقلی جنازه مرحوم میرزا تقی برادرش را به نجف اشرف برده بود و هشت ماه مسافرتشان به طول انجامید و این فانی هم سنی نداشته میرزا علی خان خود را بی حریف دیده وقت را غنیمت شمرده رعایا را به دستیاری حاجی اسمعیل متظلمانه به تهران بردند و سرأ دستوری به رعایا دادند. ولی رعایا در موقع به آن دستور عمل ننمودند. فقط تظلمشان این بود که به واسطه این اسم، همسایه ها به ما تعدی می نمایند. دیوانیان سؤال نمودند از این خانواده چه ناحبایی دارید؟ عرض نمودند، علاوه بر مهربانی مالیات هم از ما نگرفته و نمی خواهند. محض این اسم ما را به دیگری بسپارید. حاجی میرزا علی خان به مقصود خود نائل نگردیده، مایوس گردید. آقا ابراهیم امین السلطان چون سمت بستگی حاجی اسمعیل را و مهربانی حاجی میرزا رضاقلی را نسبت به او مسبوق بود و از باطن این پیش آمد، بی خبر، گفت: شما را به دست حاجی اسمعیل می سپارم و خودم تقویت می

کنم تا میرزا رضا قلی از سفر بیاید. بعد از ورود حاجی میرزا رضاقلی به تهران میرزا علی خان محرک همشیره شده، اگر اقدامی از بابت تاکر شود اقداماتی به ضد او نمایند. حاجی عمو سکوت نموده چند مرتبه امین السلطان اظهار همراهی نموده حاجی عمو، تبری جست.

در سنه ۱۳۰۰ که امین السلطان درگذشت. حاجی اسمعیل به اشتباه کاری به تقویت میرزا علی اصغر خان تاکر را درعوض محل موجب دیوانی خود قبول نموده، پاس مهربانی این فامیل ندانسته به ضدیت قیام نمود. در سالی که این اقدام را نمودند، تابستان قریب سی و پنج نفر به مرض نوبه هلاک شدند و چند نفر هم زمستان زیر برف رفتند. ولی در دوره حاجی اسمعیل چون آدم زیرکی بود و عقلش به دست دیگران نبود، چندان بی نظم و ترتیب نرود. بعد از فوت حاجی که به دست ابوالقاسم خان پسرش افتاد به واسطه صغر سن، تکلیف خود را ندانست. میرزامحمود پسر صفی قلی بیک، اولاً به طمع مال حاجی اسمعیل دخترش را برای پسرش گرفته، میراثی به دست آورده، بعد خود و پسرانش به عنوان خویشی، آن جوان کم تجربه را به راه کج دلالت نمودند. از کثرت تعدی و جدال در محل، نتیجتاً باعث ضرر خود و تمامی اهالی تاکر و دارکلا و خرابی محل شده و افلاس عمومی. وقتی از سکر هوی و هوس به هوش آمد که پشیمانی سودی نداشت. ولی بعد، خود و تمامی اهالی از مفسد کناره نموده و به عقل آمد، از گرفتاری خلاصی جست و اظهار عشق و ایمان می نماید. امید است که خوب تربیت شود و ایمانش کامل گردد.

بعد از اخراج میرزا علی اصغر خان صدراعظم از ایران و برقرار شدن شاهزاده عین الدوله به مسند صدارت، فانی شرح حال را عریضه

نموده و شرحی صادر گردید که تیول تا کر محض آسایش خانواده مرحوم میرزا بزرگ بوده مستوفی مازندران از تیول خارج نماید که غیر مداخله ننماید. از آن تاریخ تا کنون به توسط فانی مالیات به دیوان داده می شود. لله الحمد اهالی از فشار ظلم مستخلص شده ولی تمام بی بضاعت، خصوصاً بیگ زادگان. در زمان میرزا علی اصغر خان از هر حیث روز روشن، چون لیل مظلم بود. ابدأ قدرت صحبت روحانی نبود. ابدأ رایحه ای به دماغشان نرسیده و آوازی را گوششان نشنیده بود. یکی، دو سال است که چشمی باز نمودند و اظهار ارادتی می نمایند. امید است در ظل عنایت حضرت حق جل ذکره و عظمه قدر خود را بشناسند و تربیت شوند.

در زمان حاجی اسمعیل که آقاجسن از ارض مقصود، مراجعت به وطن نموده بود و محمد قلی خان در بازار تهران او را به مأمورین دولتی شناسانده، دستگیرش نمودند، ملا احمد، برادر آقا حسن تمام الواح و کتب او را که در خانه آقا حسن بوده در جعبه گذاشته در کوه پنهان نموده تا استخلاص آقا حسن از سجن و آمدن به ولایت ملا احمد، مرشد و آن جعبه مفقود گردیده. بعد از فوت مرحوم آقا حسن در سالی محمد ولی نام از طرف حاجی اسمعیل به کدخدائی برقرار شد. روزی عمو علی دائی و محمد ولی متفقاً به شکار رفته بودند جعبه را به دست آوردند، آمدند به خانه عمو علی چون محمد ولی، جزئی سوادى داشت. از خطوط خوشش آمد، لیک از مطلب چیزی درک ننمود، گفت: این جعبه باشد، من فردا عازم قشلاقم، هفت روز دیگر می آیم، تقسیم می کنیم. عمو علی، فانی و والده را به خانه خود برده از ترتیب کار مطلع نمود. جعبه را حاضر کرده آنچه الواحی که به اسم اهالی تا کر بود برداشتیم و در خارج هم کسانی که در حقشان معرفت بود، برداشتیم، باقی را گذاشتیم و

منتظر مراجعت محمد ولی بودیم که ببینیم چه حادثه ای رخ خواهد داد. یوم هفتم خبر رسید، محمد ولی به هنگام مراجعت از قشلاق به علت وجود بهمن، زیر برف رفت و هلاک شد. العضمه الله.

در سال ششم جلوس مظفرالدین شاه، فانی در تهران بودم. حسن نام ترکمن جلودار میرزا علی اصغر خان به تاکر آمده به دستور منافقین مکتوبی به میرزا علی اصغر خان نوشت. ساعتی که خواستم سوار شوم، یکی از دوستانم که در دستگاه میرزا علی اصغر خان کار می کرد، محرمانه خبر داد که به ظهیرالدوله حکمران مازندران دستور داده شده تا ده نفر سوار بفرستد و شما را مغلولاً از مازندران بیاورند. لذا از حرکت منصرف شدم و در بحر فکر فرو رفتم به خود گفتم اگر به نور بروم، دستگیر شده اسباب آبروریزی فراهم می شود. اگر در تهران پنهان شوم یا به سمت دیگر بروم، ده سوار به تاکر می روند و اسباب خرابی کسان و بستگان است. عقل حکم نمود با رفتن یوسف مصر حقیقت به سجن چرا خود را به این افتخار نرسانم و رنج خود و راحت یاران را نطلبم. تنگ غروب، با ۳۲ نوکرم به منزل ظهیرالدوله رفتم پرسید: کجا بودی؟ گفتم: آدمم اجازه رفتن به ولایت بخواهم. گفت: لاله الا الله و قهوه خواست. ملتفت مطلب شدم که خبر صبح صدق بوده. بعد از صرف قهوه به سمت اندرون رفته و با قهوه چی در گوشی صحبت نمود و فانی را محبوس نمودند و خلیلی به ژانیم زدند.^۵ و نوکرم که قربان نام داشت، متوحشانه رفت اقوام را از واقعه با خبر نمود. از رجال و علماء و غیره از هر طبقه توسط نمودند، پذیرفته نشد. وقتی سؤال از تقصیرم می نمودند، جواب

۵ - خلیلی نوعی پابند بود که برای جلوگیری از فرار متهم به ژای او می بستند.

می گفت: شما نمی دانید، باید او را طناب بیندازم. علویه محترمه که به اهل خانه و تمام خانواده خصوصیت داشت و به تمام اهل اندرون سلطنتی و بنات سلطنت مراده تام و تمام داشت به قربان که همراهم بود، گفتم علویه را از پیش آمد کار آگاه ساز به فاصله یک ساعت علویه به منزل ظهیرالدوله آمد زن ظهیرالدوله که صبیبه ناصرالدین شاه بود به مأمورین پیغام فرستاد که اگر نسبت به این شخص سوء ادبی شد، مرتکب را تنبیه سخت می نمایم. فوری خلیلی را برداشته آزادانه در اتاقی منزلم دادند.

صبح یوم اول، سجن ظهیرالدوله به توسط یک نفر پیش خدمت مخصوص خود، حکم میرزا علی اصغر خان را فرستاد که حکم را محرمانه فرستادم، بدانی که من مأمورم و تقصیر شما را هم نمی دانم و تکلیف توسط هم ندارم و از شما خجلم، حال خودتان هر فکری دارید بنمائید. مختصراً نوزده روز محبوس بودم. خبر به ولایت رسید معاندین بشاشت نمودند و خسارت ها وارد ساختند مبلغ خطیری از آن حبس متضرر شدم که عاقبت ناچار به فروش ملک و اسب و قاطر گردیدم. باز کفاف نداد. غرض صبح روز نوزدهم، بعد از حصول یأس از همه جا، کاغذی بدین مضمون نوشتم:

قال تبارک و تعالی دام اقباله یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در جواب نوشت: جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای ظهیرالدوله وزیر تشریفات و حکمران مازندران دام اقباله میرزا فضل الله خان نظام الممالک مرخص است و هر کس اشتباه نموده او را تنبیه و مجازات فرمائید. بعد از اتمام نوزده شبانه روز بدون نیم ساعت کم و زیاد مستخلص شدم. نهایت تشکر و افتخار را دارم حمد، خدای را که در ظل عنایات حضرت مولا روحی لتراب اقدام الفداه باز تا

کنون محترماً زندگانی نموده در خانه آباء و اجدادی را باز نگه داشته ام، امید است که به فضل و عنایت حضرت حق جلّ ذکره نوره وحدت عالم انسانیت در نور، جلوه نماید. آمین یا رب العالمین.

باری بعد از تغییر تیول تاکر، اقداماتی در محو نمودن اسم این فامیل نمودند. من جمله حسینیه تاکر که از بناهای مرحوم مغفور جنت مکان میرزا بود، کتیبه ها که اسم بانی و خطوط این خانواده بود را محو نموده متدرجاً حسینیه خراب شد. در سنه ۱۳۲۴ هجری قمری تیری که در روی آن به خط مبارک مرحوم میرزا بزرگ نوری، جد والا مقام نوشته بود :

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک

کانجا نه سلام راه دارد نه علیک

این وادی عشق است نگه دار قدم

این ارض مقدس است فخلع نعلیک

«اوایل اسفند یار ماه فرس قدیم مطابق سنه تنگوزئیل یک هزار و دویست و هجده (۱۲۱۸) من فقیرابن رضا قلی تاکری قلمی نمود، الهم اغفرله و ولدیه به حرمت محمد وآله.» به نظر آمد که روی خط را گرد و غبار مستور نموده بعد از زیارت خط مبارک بر خود، فرض شمردم که آن بنا را حتی المقدور احیاء نمایم. به توفیق حضرت حق جلّ ذکره اقدام نموده در سنه ۱۳۲۷ قمری این بنای جدید خاتمه پذیرفته و خط مبارک در آنجا نصب شد و حتی المقدور در آثار مرحوم مغفور میرزا به طوری که امر و مقرر شد می کوشم. در سنه ۱۳۳۹ هجری جناب میرزا مصطفی خان به زیارت بیت مشرف شد در آن سنه از کثرت بارندگی، آب به آن

اراضی صدمه وارد نموده بود. به حضور مبارک، توسط محفل روحانی شیدالله ارکانه عرض نمود به جناب حاجی امین امر فرمودند، پانصد تومان معجلاً به فضل الله برسان که شروع به ساختن سد نماید و مرقوم می فرمایند، حفظ بیت فرض و واجب بر ما و لوحی به افتخار این عاصی نازل فرمودند که مشغول به خدمت گردم و به میرزا مصطفی خان نیز لوحی نازل فرمودند که پانصد تومان فرستاده شد پانصد تومان دیگر عنقریب عنایت می شود. ولی به علت حادثه صعود هیکل مبارک، پانصد تومان ثانوی نرسید. مبلغ اولیه خرج شد ولی به جایی نرسید. کسی هم خدمتی ننمود. در سنه ۱۳۰۱ هجری قمری که تشریف حاصل نمودم، نظر مبارک این بود که میل دارم در تاکر مدرسه و مریض خانه تأسیس شود. چون شمس حقیقت از دامنه اورنگ طلوع فرموده و بشارت می فرمودند که در آن جا مشرق الاذکار ساخته می شود و مرکزیت حاصل می نماید، به ورود تهران رفته حسب میل مبارک و اراده حق معلمی استخدام کرده و به محل بردم. محض رضای دوست در سنه ۳۲ تأسیس مدرسه ابتدائی مجانی نموده، اطفال بی بضاعت را به توفیق حق، مربی شده و در سنه ۳۸ جنب شمالی بیت مبارک بنای مدرسه ای هم گذاشته شد. زائرین مراتب را به عرض رساندند. لوحی به قلم اطهر نازل که اظهار عنایت فرموده و می فرمایند این مدرسه اهمیت دارد، باید مواظبت و مراقبت نمود و معلم صحیح کاملی برای آن برده تا کنون استمداد و مساعدتی نشده از درگاه حق، توفیق خدمت می طلبد و حتی المقدور می کوشد.

تشریف آوردن جناب میرزا اسدالله قمی به تاکر:

در سنه ۱۳۳۳ مرحوم میرزا اسدالله قمی به تاکر آمده بود فانی در بلده در سمت ریاست انجمن حضار بودم. میرزا اسدالله در مراجعت از تاکر به بلده آمده مقارن غروب، به عزم گردش منفرداً حرکت نمودم. در دکانی جمعی بودند، مسافری غریب نیز در آن جا بود. وقتی جمع سلام و احترام گذاشتند، ایشان سؤال می نماید این شخص که بود؟ گفته اند: فضل الله نظام الممالک و بابی نترس است. هوا تاریک شد در لب رودخانه دیدم کسی رسید و الله ابهی گفته پس از جواب، جوپای حالش شدم. خود را معرفی و علت شناسایی را گفت. معلوم شد در قهوه خانه منزل دارد. معزی الیه را به منزل صبیبه که خودم نیز در آن جا سکونت داشتم برده به صبیبه گفتم: میهمان دارم، می روم حیاط بیرونی. سؤال نمود: از کجا آمده؟ معرفی نمودم. گفت: بیاور اندرون، شاید بیرونی کسی بیاید، مخلّ آسایش شما شود. موافقت کردم. پس از صرف چای سؤال از مسافرتشان به این ولایت شد. لوحی به خط مبارک لطف نمود. زیارت نمودم، مرقوم رفته بود، میرزا اسدالله مأمورهستی که به قریه تاکر رفته نقشه بیت مبارک را با کمال دقت عکس برداری نموده، کمال دقت را به عمل بیاور که ابن عمی، کدورتی حاصل ننماید. پس از زیارت، لوح مبارک را ضبط نموده به ایشان عرض کردم: در این رمزی است و شما اطلاع دارید. از این توصیه باید آگاه شوم که علت کدورت چه بود. پس از اصرار و سوگند گفت: روزی ابتهاج الملک، احباء را در کوه کرمل نهار دعوت نمود. هیکل مبارک تشریف فرما شده صحبت تاکر به میان آمد، فرمودند، بیت مبارک خراب شده باید به نقشه اولیه ساخته شود. احباء اجازه خواستند که بیایند و زمین خریداری نمایند، که پس از ساختن مثل بیت

مبارک شیراز اسباب زحمت نشود و کسی دعوی ننماید. فرمودند، آن محل در تصرف فلانی است. اظهاری ننمائید که میل ندارم کدورتی حاصل شود. از این جهت خیالم راحت شده عریضه به ساحت اقدس عرض نمودم که یک دانگ آن به قانون شرع محمدی(ص) متعلق به وجود مبارک است و پنج دانگ دیگر از میراثی و ابتیاعی و انتقالی متعلق به غلام خانه زاد و بلامعارض است. با کمال عجز و انکسار تقدیم می نمایم و خود را صاحب آن نمی دانم و نوشته ای هم لقاء ضمیمه عریضه نمودم. میرزا اسدالله پس از چند روز به سمت بار فروش حرکت نموده و در آنجا بودند که از محفل روحانی قزوین اخبار و بشارات امری، جهت ایشان ارسال و ایشان پشت همان اخبار و بشارات نامه ای به شرح زیر برای اینجانب ارسال می فرمایند :

۲۵ شعبان ۱۳۳۳

در تاگر نور حضور باهر السرور حبیب غیور جناب آقای نظام
الممالک زید عزه تعالی

ای قریه به اسم تاگر و نور شدی

هم مرکز نور و لمعه طور شدی

گویند بهاست نور و زائیده ز نور

زین روست که تو نور علی نور شدی

لطفاً این قطعه را یادگار در اطاق بگذارند. اسدالله

هو الله

روحي لمراحمکم فدا حمد محبوب یکتا را که بدر این پیر پر
ملال طالع و لائح گردید و آن زیارت بیت مبارک و شرفیابی حضور آن
حضرت و حضرات اهل محبت بوده له الحمد و الثناء له العظمه و الکبریاء

دیراست در بار فروش با دوستان دست در آغوش و عیش و نوش می باشد. امروز، ورقه از قزوین، مانند نور مبین رسید و عیون ناظره را تزیین نمود. نظر به معاهده خوانده و اینک ارسال حضور حضرت مصدق الممالک روحی لحسن رأفته فداء می نماید که بعد از امان عین عنایت مرحمت فرموده ارسال حضور حضرت عالی بفرمایند و خواهند فرمود. دیگر نمی دانم به چه روی و به چه عنوان عذر زحمات و مراعات حضرات اهل بیت را اظهار بنمایم، مگر اینکه در عرایض خود به حضور مبارک رجای تأیید شدید و مزید توفیق بنمایم.

آنه هو الکافی الوافی العلیم شاید چند روزی دیگر توجه به شه میرزا کنم با این که همچو کاهم در کف تند باد، نمیدانم که کجا خواهم افتاد. افوض امری الی الله اسدالله

(پایان نامه میرزا اسداله قمی)

مدتی بعد، به محفل مقدس مرکزی احضار شدم لوحی به افتخار این بی مقدار زیارت گردید، که ماهی سی تومان حواله به جناب حاجی غلام رضا امین، امین شده است. جناب حاج معظم فرمودند، وجه را هر ماه تقدیم محفل مقدس می نمایم. مذاکره در قباله رسمی شد. فرمودند: ترتیب ثبت اسناد را خودت داده بعد قباله محضری می دهی و ضمناً غلام علی خان مهندس برای مهندسی مأمور شده و یک ماه برای آمادگی حرکتشان در تهران به شدت گرمای تابستان به سر برده، بالاخره حرکت نموده. ولی وعده حرکتش به اسرع اوقات حدود دو سال طول کشید. در اواخر سال دوم، عریضه ای به ساحت اقدس عرض نموده علت تأخیر و تعویق را عرض کردم. پس از اظهار عنایت مرقوم فرمودند، ماهی پنجاه تومان حواله شده امین امین بپردازد. مجدد بر حسب امر محفل مقدس به

مرکز رفته دو سال هم از این مقدمه گذشت. گاهی از جناب حاجی امین مرقومه ای زیارت می شد که در آخر هر ماه حواله تسلیم محفل مقدس می شود و به زودی اقدام به کار می شود.

تا تاریخ ۱۳۶۱ هجری، مجدد احضار به مرکز شدم. معلوم شد که جناب آقای آقا سید محسن اساسی متقبل انجام این خدمت شده اند به هر وسیله بود، جناب معظم را حرکت داده با یک نفر بنا به تاکر آمدم. مقداری از سد ساخته شده به علت یخبندان شدید آهک کاری محکوم نشد و موکول به سال بعد گردید. در اوایل اردیبهشت ۱۳۱۲ شمسی، محفل مقدس روحانی احضارم فرمودند. استدعای مهلت برای پاییز شد، دیدم پیایی هر کس از مرکز می آید، می گوید، آقای اساسی منتظر شماست. برای اول تیر به مرکز رفتیم. در محضر مقدس محفل، تشریف حاصل نمود، چند کلمه مذاکرات نشده محفل رسمی شد. عرض نمودم با کمال افتخار بیت مبارک و باغ آن را تقدیم کرده ام، حال چهار مرتبه است که احضار به مرکز می فرمایید، اقل در هر مسافرتی صد تومان خرج می شود، اصل مقصود را بفرمائید تا خیالم راحت شود. در محفل مقدس نتیجه گرفته نمی شود محفل فوق العاده لازم است.

جناب روحانی، روز جمعه از بنده و اعضای محفل مقدس دعوت فرمودند. بالاخره سند رسمی محضری خواستند، اطاعت نموده فرمودند، تکلیف ثبت اسناد چه می شود؟ عرض کردم: اقدام نمودم، ولی، گفته اند، مأمور ثبت اسناد به نور می آید. آن را متقبل شدم که شخصاً انجام خدمت نمایم و خلاصه خود تعقیب نموده زیرا به علت گرفتاری امین امین کارها به تعویق افتاده بود.

جناب آقای حاجی غلام رضا را تکسری روی داد. جناب آقای ورقا را وکیل فرمودند. جناب آقای اساسی فرمودند، شما بیت را با باغ تقدیم نموده ای، باغ آلو بخارا قیمتش چند است؟ عرض کردم به ملاحظه واقع بودنش جنب بیت برای اهلس قیمت معین ندارد ولی قیمت عادلانه معمول حالیه اقل چهارصد تومان. فرمودند، آن را هم تقدیم نما تا، اطراف سد و قلعه محفوظ شود. اطاعت نموده، فرمودند که یک قبالة نوشته شود. عرض کردم، بیت مبارک را تقدیم حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمس اطهر الفداه نموده بودم. این قبالة را اطاعتاً لامر می دهم. اکنون قریب بیست سال است دست از مالکیت برداشته ام به عنوان خادمیت رسیدگی و مواظبت و باغ آلو بخارا حالیه تقدیم حضرت غصن ممتاز ولی الامرالله ارواحنا فداه می نمایم.

بعد به اتفاق حضرت ورقا در محضر رسمی آقای افچه ای حاضر شده دو طغری قبالة رسمی تقدیم گردیده. بیش از یک ماه، منتظر حرکت آقای اساسی شدم، بالاخره با دو بنا و یک شاگرد بنا ۲۱ مرداد وارد تاکر شده و روز ۲۲ شروع به کار شده. آقای اساسی اول شهریورماه ورود نمودند، پانزده روز ماندند و عودت نمودند. بناها هم چون کار نجاری آماده نبود، در تاریخ ۷ مهر به تهران رفتند. قریب پانزده شانزده روز کار نجاری و کاهگل مالی و پوشش بام عمارت خاتمه یافت که تقریباً از شروع تا خاتمه این بنای عظیم هفتاد روز طول نکشیده، اگر خداوند وسعت و توفیقی عنایت نفرموده که به شخصه این خدمت را عهده دار شوم ولی در تحمل زحمات و مخارج بنا و نجار و پذیرائی از آقای اساسی و خدمت برای اجر و افتخار خودداری ننموده، خود و فرزندی اورنگی، صبح الی غروب، مشغول به خدمت بوده و اورنگی در اول سال شروع به حاضر

نمودن چوب آلات و خشت نموده که اسباب معطلی کار نشود. چندی بعد آقای اساسی مرقوم فرمودند، تهیه گچ و آهک شود تا بنا که آمد معطل نماند. گچ و آهک حاضر نموده. استاد حاجی و یک نفر دیگر را فرستادند، نجّار هم از اهل ولایت آمده تا موقعی که هوا مساعد بود، تعمیرات و نجّاری نموده. خودشان از پیش آمد ایام نتوانستند بیایند. در سنه ۱۳۱۴ جزئی کاری به توسط عمله و بنّای ولایتی شده در سنه ۱۳۱۵ اول تابستان دو نفر بنا و سه نفر نجّار با لوازمات فرستادند. نجّار و بنّای ولایتی، موقع لزوم به کمک آورده می شد. چهار ماه مشغول بودند و خود آقای اساسی در اواسط کار آمده مقداری اشجار برای الوار خریداری نمود. در زمستان برای ثبت کردن اسناد به آمل رفته بودم. شب در کوچه زمین خورده پیشانیم به سنگ خورده، متورم شد. پس از دو روز که ورم، رفع و چشم بازمی شود، چشم به کلی سفید و نابینا بود. فوری به مرکز حرکت کردم. یوم بعد از ورود به منزل دکتر یونس خان افروخته رفتم که با نظر ایشان به دکتر مراجعه شود. رقعہ توصیه به شاهزاده لسان می نویسد به محکمه لسان رفته در همان روز معلوم شد که دیدار ایشان و معالجه، طول خواهد کشید. طرف عصر، فرزندم فرنگیس خانم به احوالپرسی آمده می گوید عباسیان متخصص چشم از احباء و محکمه او به منزل شما نزدیک است، در مسافرت تبریز من مریض بودم و خودم را معرفی نمودم، خیلی مهربانی کرده زود و خوب معالجه نموده. گفتم، صورتاً مرا نمی شناسد، فردا به اتفاق می رویم، شما معرف من شوید. صبح روز بعد به محکمه عباسیان رفته با معالجه ایشان، بهبود یافتم. موقع توقف در طهران، اغلب احباء را زیارت می نمودم و خدمت اعضاء محفل مقدس روحانی، مشرف می شدم. چند یوم قبل از حرکت، آقای

اساسی فرمودند، در محفل مقدس احضارت فرمودند. شب به اتفاق ایشان، تشریف حاصل شد و اعضاء محترم را زیارت نموده، بدو شرحی از اظهار مهربانی آقای اساسی و رضایت و امتنان از خدمات این عبد فرمودند. جواب عرض شد که فانی اگر خدمتی نمایم بر خود فرض دانسته و وظیفه می دانم و از آقای اساسی علاوه بر تشکرات و امتنان خجالت دارم زیرا که گذشته از دیانت، این وجود محترم با همت خود، خانه آباء و اجدادی این عاصی را که ویران بوده، آباد نمود که در نزد خودی و بیگانه، اسباب سرافرازی بنده است و این قرض به ذمه فانی بود که ایشان کمر همت بسته، ادا فرمودند. سپس فرمودند: چون امر اکید در اتمام کار است، باید ساعی بود. جدّ و جهد نمائید. عرض شد البته با علل معروضه چگونه می توان خودداری نمود، خصوصاً در این آخر عمر بر خود فرض نمودم که تمام وقتم را صرف خدمت به امر نمایم. بعد از مکالمات بسیار و راهنمایی محفل، این عبد و آقای اساسی مرخص شدیم. چون تا منزل مسافتی بود و درشکه حاضر نبود مقداری پیاده قدم زدیم. آقای اساسی تمام ذکرشان در توصیه ختم بنائی و نجاری بود که دنیا را اعتباری نیست. بیم آن است که عمر کفاف ندهد و تمنا می نمایم جد و جهد برای اتمام کار نمائید، احتیاج سؤال از من نیست به نظریات خود عمل نموده و در نهایت، صورت مخارج را حواله دهید. از طهران حرکت کرده به آمل آمدم. بر حسب امر محفل مقدس، اقدام به ثبت اسناد بیت مبارک به وکالت از طرف ورقا شد. یک نفر از احباء که اسمش را ذکر نمی نمایم و کاغذ توصیه هم بدو مرقوم شده بود و طرف اطمینان بود، خیانت نموده اسباب زحمت شد. پس از یک سال معلوم شد که معاندین این خیانت را کرده اند. بحمدالله به کیفر اعمال خود دچار شده فقط آن جوان کم تجربه خود

را بدنام نموده بود. رئیس ثبت، اولاً املاک را تقدیم می نماید به، هفتاد هزار تومان و ثانیاً می گوید، این محل باید در تحت نظر اداره اوقاف باشد زیرا که وقف است و محل توجه زیارت فرقه بهائی است. جواب های لازمه داده شد. مدتی در مجادله بودم. مکرر به بابل رفته با اعضای محفل روحانی بابل، مشورت می نمودم. پس از زحمات و مشقت و ضرر بسیار به همراهی و مساعدت دوستان، موفق به ثبت به مبلغ پنج هزار تومان گردیدم ولی علاوه بر ضرر شخصی قریب هشتاد تومان، آن جوان بهائی، امر را متضرر نمود. اطمینان چند سبب گمنامی است. خدا را شکر رفع شبهه شد. پس از تحصیل قبض صندوق از دائره ثبت به تاکر آمده مشغول به خدمات شدم. جناب اساسی، متأسفانه از پیش آمد روزگار و ضرری که متوجه به تجارت خانه شده نتوانستند وجه مکفی برسانند که کار تمام شود. در این سنه که ۱۳۱۶ است پانصد تومان که متجاوز خرج بنائی و نجاری شده، موکول به سنه آتیه شد. به توفیق حق در این سنه از خیراندیشان کلی متضرر و دچار زحمت گردیدم، خصوصاً از طرف فامیل مادری.

سواد قباله که در ساری به مهر اعضای مقدس محفل روحانی

رسیده

غرض از تحریر آنکه در سنه ۱۳۳۳ هجری مرحوم میرزا اسدالله مأمور برداشتن عکس بیت مبارک شده، به نور آمدند. ضمناً اظهار نموده که احباءالله در محضر اقدس اجازه خواستند که هر کس در آن جا بر حسب ظاهر ذی حق باشد، خریداری کرده تقدیم نمایند. به موجب لوح مبارک به قلم اطهر که در دست مأمور مذکور بوده موکول به رضایت این عبد ذلیل فرمودند. چون به قانون شرع محمدی (ص) سه دانگ از بیت

مبارک و باغ آن را میرزا محمدتقی مجتهد نوری که دعوی وصایت مرحوم مغفور میرزا بزرگ را می نمود، نهایت ثبت قبول و به موجب قباله شرعی که ضبط است، به ابوی فروخته و میراثاً به این عبد منتقل شده و نیز یک دانگ و کسری به قانون شرع نبوی حکم به ملکیت ظاهری مالک ارض و سماء می نمود. بقیه نیز شرعاً منتقل به این عبد بوده مالک و متصرف بلا معارض بودم از آن جایی که خود را مالک جان و مال نمی دانسته و نمی دانم، عریضه ای با کمال عجز و انکسار و تضرع و زاری عرض و کتباً حقوق ظاهری متصرفی خود را تقدیم و ضمناً استدعای جاروب کشی آن را نسلأ بعد نسل نمودم. در این موقع که به ساری آمدم، توفیق رفیق گردیده که به رضای حق اقدام نموده با مساعدت احباء در بنای بیت مبارک به طوری که امر شده بود، باید به نقشه اولیه ساخته شود، لذا در محفل مقدس روحانی ساری دام بقائه رأی داده شد که نوشته مجددی تقدیم دارم، لذا بر حسب فرمایش اعضاء محترم دامت تأییدات هم با کمال افتخار به شرح زیر قولنامه تنظیم و املاک تقدیم به امر گردید.

به تاریخ شهر رجب مطابق حوت ایت ثیل ۱۳۰۱ با نهایت میل و رضا من دون اجبار و الاکراه، بل با کمال شوق و افتخار بیت مبارک و باغ مشجره آن را که واقع است در قریه تاگر نور و محدود است به حدود اربعه ذیل مالک و متصرف بلامعارض بوده ام.

۱- شرقاً به باغ معروف آلو بخارا

۲- غرباً متصل به باغ معروف باغ وقف

۳- شمالاً متصل به مدرسه جدیدالبناء و باغ آن

۴- جنوباً به رودخانه

از آبراهه راهرو و کل مایتعلق بها آنچه ملکیت را شاید و باید بدون استثناء به انضمام اشجار تقدیم حضور انور غضن ممتاز و کعبه اهل راز حضرت شوقی ربانی روحی لتراب مقدمه الفداه نموده که آنچه تصرفات مالکانه رأی مبارک اقتضاء فرماید بفرمایند.

فی التاریخ سنه ۱۳۴۱ هجری.

در سنه ۱۳۱۷، قریب پانصد تومان صرف بنائی و نجاری شد. از پانزدهم مرداد الی بیست و دوم، سه مرتبه سیل آمد. معادل دوازده هزار تومان خسارت به اهالی رسیده که دو هزار تومان، بل متجاوز، دامن گیر فانی شد و اراضی متعلق به بیت و حصار باغ جنب بیت را خراب نمود به محفل روحانی عریضه عرض کردم که بیت در مخاطره می باشد دو عریضه عرض کردم، جوابی نرسید. در برج عقرب مریض سختی شدم که فرزندى بدیعه در آن موقع به تاکر آمده و با اورنگی فرزندم می خواستند مرا به تهران ببرند. در شرف حرکت بودم که کسالت رفع شد و بهبودی یافتم. حرکت را موقوف نموده برای اوایل قوس به اتفاق بدیعه و نوه ام، سلطان حمید از طریق آمل و بابل و شاهی حرکت نموده که با راه آهن به تهران بروم. روز دوشنبه، هفتم آذر، وارد طهران شدیم. ليله پنجشنبه به محفل مقدس مشرف گشته پس از عرض بندگی عرض نمودم در این ناخوشی دچار ثقل سامعه شده ام، مستدعیم که گوش به عرایضم فرموده بعد خود اعضاء محترم درصدد مشاوره برآمده نتیجه را به این عبد بفرمائید. اولاً عرض نمودم از حضرت غصن الله الاعظم عبدالبهاء ارواحنا لرمس اطهر الفداه لوحی به افتخار مرحوم مغفور حاجی امین نازل که در آن می فرمایند:

"ای امین بیت مبارک خراب اراضی به واسطه سیل در خطر حفظ آن اراضی بر ما فرض است پانصد تومان به این عمل برسانید که شروع به ساختن سد نماید"

و به این عبد عاصی امر می فرمایند که وجه حواله را وصول و شروع به کار نما پی در پی از عبدالبهاء به تو کمک می رسد. آن وجه به مصرف رسیده صعود واقع شد و کار عقیم مانده. در زمانی که بیت مبارک تل خاکی بوده می فرمایند، حفظ اراضی بر ما فرض است. حال که حضرت غصن ممتاز کعبه اهل راز ولی امرالله ارواحنا لتراب آستانه الفداه، رأی جهان آرای مبارکشان اقتضاء فرموده که سد و بیت مبارک ساخته شود، آقای اساسی قبول انجام این خدمت نموده به نقشه اولیه که به امر حضرت عبدالبهاء فانی نقشه آن را کشیده و تصدیق فرمودند ساخته شد و اقل ده هزارتومان خرج شده و دو، سه هزارتومان دیگر خرج دارد. آیا حفظ آن لازم نیست. ولی عرایضم بلا جواب مانده و کسی را نفرستادند، تحقیقات لازمه به عمل آورده شود و ثانیاً از تصدیع خود، رجا عفو نموده پیشنهاد می کنم اگر آقای اساسی قبول زحمت نموده و آن خدمت را انجام دهد خاتمه خواهد پذیرفت. تمام واقعات و آفات اراضی و سماوی به عهده ایشان است، خودشان حاضرند. حضوراً امر شده آقایان محترم درصدد مذاکره برآمده بالاخره حضرات آقای حاجی غلام رضا امین امین و آقای میرزا اسدالله فاضل مازندرانی فرمودند که قرار اصلاح کار شده شما ناراحت نباشید. از لزوم مخارج حالیه سؤال فرموده بودند، نقشه کشیده شده را ارائه دادم. خود آقای اساسی تخمین سه هزار تومان نموده و تأکید می فرمایند که در این سنه ۱۳۱۸ باید کار به اتمام برسد. خرج

سد و خرج ناتمامی کارهای سابق اقل شش هزار تومان می شود، تا امر و تقدیر الهی چه باشد.

چون بر حسب امر مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لتراب آستانه الفداه مقرر است که اماکن متبرکه معین و از اغیار خریداری شده و آن اماکن را محترم دانند، برای انجام این خدمت لجنه ای منعقد گشت و اشخاصی انتخاب شده به مأموریت این خدمت معین گردیده. آقای رفعت که عضو محترم آن لجنه است به اتفاق محمدعلی خان ملک خسروی یک شب بعد از ورود به عنوان دیدن آمده و در لیله بعد که شب انعقاد لجنه مذکوره است، برای تحقیقات لازم، دعوت به لجنه ام نمودند و برای راهنمایی، غروب یوم بعد معزی الیها به منزل اورنگی آمده به اتفاق اورنگی به همراهی آقایان به لجنه مذکور رفته سؤالاتی فرمودند اطلاعات خود را عرض نموده و برای هر یک مدرک کتبی با امضاء خواستند، اطاعت نمودم و بر طبق آن مدارک که ذیلاً می نگارد، عمارت محل تولد حضرت بهالله جل ثنائه که در دو سنه قبل در منزل حضرت حاجی غلام رضا میلانی و اقراری درخواست نمودند. یوم بعد معزی الیها را برده نشان داده مجدد یک نفر از احباء را برده در محله عرب ها کوچه صدر اعظمی که شرقی و شمالی آن متصل به کوچه می شود و محل تردید نیست نشان داده از خانه مادری مرحوم حاجی میرزا رضا قلی عمو که بعد از سجن، چند یومی در آن حیاط به واسطه نقاقت مزاج تشریف داشتند، محمد علی خان ملک خسروی را برده در حیاط اتاق کوچک قبلی که یک درب به حیاط دومی باز می شود، دو شب در آن اتاق و باقی مدت توقف در حیاط اندرونی اتاق رو به شمال توقف کرده اند و فاطمه خانم عمه که طفل و صغیر بوده مشغول به باد زدن روی مبارک بود و برای

حرکت از ایران به محله سنگلج به خانه مرحوم میرزا مجید آهی شوهر عمه نساء خانم تشریف فرما شده که عائله مبارک در کوچه و باغ خانه سکنی داشته و خانه مرحوم میرزا مجرور اطراف تکیه در خوان گاه بوده و از آنجا حرکت به دارالسلام فرمودند که خواجه می فرماید :

شیراز پر غوغا شود شکر لبی پیدا شود

ترسم که آشوب لبش بر هم زند بغداد را
از خانه حضرت سلیمان خان شهید، سؤال فرمودند. مخصوصاً آقای رفعت را برده در گذرسر نشان که حالیه ورثه عمادالسلطنه مالک و ساکن می باشند و حالیه به همان ساختمان قدیم باقی است. آقای رفعت اظهار داشتند که حضرت فاضل سلیمان خان را افشار مرقوم فرمودند و این مسئله اشتباه بزرگی است. سلیمان شهید، پسر یحیی خان و از منتسبین مهد علیا است. او کسی را فرستاد که تو همین قدر بگو من از این فرقه نیستم تا نگذارم کشته شوی. جواب می دهد، شهادت فخر من و نسبت به تو ننگ من است. سلیمان خان افشار ملقب به صاحب الاختیار که خانه اش کوچه مابین تکیه چاله حصار و در خوان گاه بوده با سلیمانخان شهید متفاوتند و گفتند مراتب را کتباً به عرض فاضل رسانده است.

مطلبی در مورد سیاه چال و بعضی اماکن متبرکه

۱- سجن تهران: سیاه چال، این محل تخت که نقطه مرکزی تکیه دولتی است، چون اوائل استخدامم که داخل خزانه نظام شدم میرزا علی اصغر خان اتابک رئیس خزانه نظام بود و نصرالله خان سرتیپ عموی اعلیحضرت، رضا شاه پهلوی به واسطه هم ولایتی و خصوصیت سابقه فامیلی، اظهار مودت می نمود. قراولان سوادکوهی در گلستان و عمارت ممانعت می نمودند و سال دوم مأمور به رسیدگی بنائی گلستان و تخت مرمر و ارک بودم. محل تخت که سجن و گودالی بود، فقط با گل و آهک پر و بنائی صاف شد. چند نفر از مؤمنین در همان نقطه گودالی بوده که جسدشان انداخته شد و خاک به رویشان ریخته اند. من جمله ملاعلی بابای بزرگ است که جمال قدم جل اسمه الاعظم چشمش را به دست مبارک بسته اند و در شناخت این نقطه محل تردید و شبه نیست زیرا که خود مأمور بنائی بودم.

۲- خانه حاجی عبدالمحمد تترستاقی که در بدو امر جمعی از مؤمنین از ظلم منافقین در آن جا پنهان بودند. قوم ظلوم مطلع و شبانه ریختند و همه را دستگیر نمودند. من جمله میرزا علی محمد پسر عمه بوده که قامتاً و صورتاً شبیه به ازل بوده. پس ازدستگیر شدن، ابداً معلوم نشده که چه شده به کلی مفقودالثر شده. آن خانه از بازار پامنار، داخل کوچه صدراعظمی شده در کوچه اول دست چپ و ایضاً در آن کوچه دست چپ، درب پنجم چون در ایام طفولیت و جوانی به کرات به آن خانه رفته بودم، در این سنه که سنه ۱۳۱۷ شمسی است رفته و ملاحظه نمودم که تغییر و تبدیلی در بنای سابقه داده نشده.

۳- طاهره قره العین را در باغ ایلخانی که حالیه بانک ملی است، شهید نموده و جسد مطهره را در چاه آبی با لباس انداخته خاک بروی آن ریختند.

۴- خانه ای که جمال قدم جل اسمه الاعظم مرقوم فرموده اند بعد از ضبط عمارات، میرزا رضا قلی و برادرش و خواهرش به بازارچه لب خندق نزدیک مسجد شاه به خانه ملکی مادری رفته اند و ما در دروازه شمیران حیاطی اجاره نموده ایم. احباءالله در تفتیش آن حیاط می باشند. به قدر اطلاع به احباءالله عرض و ذیلاً می نگارد در آن زمان دروازه شمیران، اول پامنار و خیابان معروف چراغ برق مشرق شهر بوده که خود فانی به خوبی به خاطر دارم و آن خانه از بازار پامنار داخل کوچه سابق الذکر می شود، دست چپ خانه اولیه متعلق به حسن علی خان امیر نظام گروسی بوده و از آن خانه گذشته چهار، پنج دست، حیاط است که حالیه وضع بنای آنها تغییر نموده. از قرار تقریر ذکور و اناث متقدمین فامیلی در آن حیاطی که سکنی داشتند. درخت شاه توت بزرگی وجود داشته.

۵- عمارت افچه که بعضی از احباء آن را عمارت بیلاقی می

نمایند.

نور جناب آمیرزا فضل الله عليه بهاءالابهی

هوالابهی

ای منسوب نیر آفاق، حضرت عم بزرگوار از ملکوت اسرار نظر به شما دارد زیرا یادگار آن سرور ابرارید. لهذا بسیار عزیزید. الحمدالله که حجات اوهام دریدی و ندای الهی شنیدی و نور حقیقت دیدی و به سر منزل مقصود رسیدی. ایامی که همدم و همنشین بودیم، همیشه در نظر است و از رب البشر چنین منتظر است که همواره نظر به منظر اکبر کنی و دمام، خوش تر و مؤیدتر گردی و در صفحات نور، مظهر فضل موفور شوی و سبب اعلاء کلمةالله گردی. جمیع یاران و اماءالرحمن را تحیت ابدع ابهی برسان و علیک البهءالابهی.

عبدالبهءعباس

« بسم الله العلی العزیز و شأنه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون همواره منظور نظر کیمیا اثر انور خدیوانه است که هر یک از چاکران آستان خسروانه را که در مدت خدمت دولت ابد مدت به قدم راستی و درستی قیام نماید به موهبتی خاص قرین افتخار و اختصاص فرمائیم من جمله معتمدالسلطان میرزا فضل الله خان که حسن خدمت و صدق عقیدتش در پیشگاه حضور به منصفه بروز و ظهور رسیده و مورد الطاف همایونی گردیده او را به لقب نظام الممالک ملقب و مفتخر فرمودیم که بیش از پیش با کمال دلگرمی به خدمت دولت جاوید آیت قیام و اقدام نماید. مقرر آن که عموم چاکران مشارالیه را دارای این مرتبت دانسته توقیرات درعهده شناسد.

تحریر فی جمادی

الاول ۱۳۱۹ «

« ایالت مازندران و محال ثلثه تنکابن

مورخه دویم جمادی الاول ۲ جلدی ۹۹

نمره ۴۹۸

چون برای حکومت و حفظ انتظام و تحصیل آسایش اهالی نور وجود شخص مجرب با کفایت و ممتحنی لازم بوده لهذا نظر به مراتب شایستگی و حسن کفایت و سابقه بصیرت، جناب جلالت مآب اجل، آقای نظام الممالک که به مردم دارای معروف و همیشه مصدر خدمات حکومتی بوده به حکومت نور منصوب و برقرار می دارد که با فرط لیاقت و شایستگی و حسن کفایت حوزه حکومتی خود را تنظیم و موجبات وسایل آسایش عامه را تدارک نموده بر مراتب خاطر رؤسای دولت و ایالت

نسبت به خود بیفزاید و در مقابل ماهی یک صد تومان که عبارت از یک هزار قران است در حق ایشان برقرار خواهد بود.

مهر و امضاء

سواد حکم مالیه مرکزی مازندرن

مورخه ۲۸ دلو ایت ئیل «

۴۸۰۰

شعبه مالیه آمل

به موجب مرقومه ۴۷۶ ایالت جلیله آقای نظام الممالک از تاریخ

۲۱ برج دلو به حکومت نور انتخاب شده اند. لازم است مطابق بودجه

حقوق حکومتی نور از تاریخ فوق الذکر در وجه آقای نظام الممالک

بپردازید.

رئیس مالیه مازندران - اسمعیلی

سواد مطابق اصل است

به تاریخ پنجم برج سنبله

متحدالمآل حکومت مازندران

قوی نیل ۱۲۹۸ اداره

ضمیمه ندارد

دائره معارف و اوقاف

نمره ۲۴۰۰

حکومت طبرستان به تاریخ ۱۳ برج عقرب / ۱۳۰۰

جناب جلالت مآب آقای نظام الممالک دام اقباله العالی

در این موقع ملاحظاتی پیش آمده و چنین اقتضاء کرده که جنابعالی چندی از حکومت نور به کنار باشید و اینک با کمال تأسف این مسئله را به جنابعالی اعلام می دارم و انتظار دارم که بر حسب صافی اخلاق و حسن رفتار خود، با جناب ارفع الملک که به حکومت آن جا تعیین شده و عنقریب وارد خواهد شد، نهایت مساعدت و معاضدت را بجا آورده و به صورت اتحاد و معنویت رفتار نمائید و به جنابعالی اطمینان می دهم که به زودی در جبران این پیش آمد برآمده و به طوری که در نظر دارم به جنابعالی ثابت خواهم نمود که تغییر جنابعالی از حکومت آن جا از روی بی مهری و عدم رضایت از جنابعالی نبوده است.

امضاء و مهر

مالیه و خالصجات مازندران

۴۳۰۱ آقای میرزا فضل الله خان نوری (نظام الممالک سابق)

د ۰۷/۱۱/۱ رجواب مراسله شما راجع به سابقه خدمت تقاضا

نموده اید. به موجب دفتر خرج از تاریخ دلو ۹۷ الی آخر میزان ۱۲۹۸ به ماهی پنجاه تومان حقوق به سمت حکومت نور، مشغول و از تاریخ اول عقرب ۱۲۹۸ الی ۲۱ عقرب ۱۳۰۰ با ماهی یک صد تومان حقوق با همان سمت مشغول خدمت بوده اید و حقوق خود را دریافت داشته اید.

کفیل مالیه آمل - مهر و امضاء

وزارت معارف و اوقاف تاریخ ۲۶ برج حمل تنگوزئیل ۱۳۰۲

و صنایع مستظرفه ضمیمه ندارد نمره ۱۰۴۵۱

اداره معارف

دایره مراسلات

جناب جلالتمآب آقای نظام الممالک دام اقباله

مراسله جنابعالی راجع به تأسیس مدرسه در نور و تقاضای مساعدت واصل گردید. جواباً اشمار می دارد که وزارت معارف از اقدام معارف پرورانه جنابعالی، کمال امتنان را داشته و اظهار قدردانی می نماید. در موضوع مساعدت به مدرسه هم در بودجه هذه السنه برای تأسیس مدرسه در نور پیش بینی شده و در صورتی که بودجه از تصویب مجلس شورا بگذرد وزارت معارف سعی خواهد نمود که مساعدتی با آن مدرسه بنماید.

مهر و امضاء

سپس مدرسه را به مدت پنج ماه طی اجاره نامه ای به شرح زیر

به اجاره واگذار نموده اند :

مدرسه دولتی فردوسی تاکر نور

قبول اجاره صحیحه شرعیه نموده است، مدرسه دولتی تاکر نور، یک باب حیاط را که مشتمل است بر دو در اطاق کلاسیکی و یک در اطاق بزرگ و انبار و غیره از جناب مستطاب اجل عالی میرزا فضل الله خان اورنگی (نظام الممالک سابق) برای محل مدرسه مذکوره در فوق به مدت پنج ماه کامل به مال الاجاره مبلغ پانزده تومان وجه سلطانی که در

آخر هر ماه، مبلغ سه تومان آن را پس از وصول اجازه مرکزی تسلیم
معظم له نماید.

به تاریخ آبانماه ۳۰۹ مدیر مدرسه دولتی تاکر نور

مهر و امضاء